

ع-ا
۱۱۸

۱۱۸ معزی
۲۱۱۸۴۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ترجمه حدیث
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۱۸) ازکتب اهدائی : معزی
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۸۴۱
۱۱۸

ترجمه حدیث شریف حضرت امیر المؤمنین ۴

الطیبین [illegible] الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان حال انسان در وقت احتضار وما بعد آن



سکرات در احتضار

قال امیر المؤمنین ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم
من ایام الدنیا واول یوم من ایام الآخرة مثل
له ماله وولده وعمله یعنی کفت امیر مؤمنان علی
ابن ابی طالب بدرستی که پسر آدم هرگاه بوده باشد در آخر
روزی از روزهای دنیا واول روزی از روزهای
آخرت یعنی در وقت احتضار موت مصور میشود از برای
او مال واولاد وعملش فیلتفت الی ماله فیقول والله
انی کنت علیک حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ
منی کفنک پس ملتفت میشود ورو میکند بسوی مال خود
ومیکوید بخدا سوکند بدرستی که من حریص بودم در تحصیل
تو وبخیل بودم در نفقه تو وبسیار حرص داشتم در نگاه
داشتن تو پس چه باشد از برای من نزد تو پس مال بفرمان
قادر ذو الجلال بزبان آید وکوید بکیر از من کفن خود را
قال فیلتفت الی ولده فیقول والله انی کنت لکم
محبا وانی کنت علیکم محامیا فما لی عندکم فیقولون
نؤدیک الی حفرتک فنواریک فیها کفت پس التفات می
کند بجانب اولادش ومیکوید بخدا قسم که بدرستی که
بوده ام در دنیا شما را دوست دارنده وبتحقیق که من
حامی وحافظ شما بودم پس الحال چه می باشد از برای من
نزد شما پس ایشان در جواب او کویند که می بریم ترا بسوی
کور ودفن میکنیم ترا در آن قال فیلتفت الی عمله فیقول
والله انی کنت فیک لزاهدا وان کنت علی لثقیلا
فما لی عندک فیقول انا قرینک فی قبرک ویوم نشرک
حتی اعرض انا وانت علی ربک پس کفت رو می کند بطرف
عملش ومیکوید بخدا سوکند بدرستی که من بودم در کردن
تو بی رغبت وبتحقیق که تو بر من کران بودی وبار سنکین
می بودی پس چه می باشد از برای من نزد تو عمل او بامر
خدا تعالی بزبان در آید وکوید که من همنشین توام در قبر

موت ولی الله

تو ورفیق توام در روز حشر تو تا آنکه عرض کرده شوم

من وتو بر پروردگار تو قال فان کان لله ولیا اتاه

اطیب الناس ریحا واحسنهم منظرا واحسنهم

ریاشا فقال ابشر بروح وریحان وجنة نعیم

ومقدمک خیر مقدم فیقول له من انت فیقول

انا عملک الصالح ارتحل من الدنیا الی الجنة

وانه لیعرف غاسله ویناشد حامله ان یعجله گفت

پس اگر بوده باشد میت دوست خدای تعالی حاضر میشود

نزد او شخصی بصورت پاکیزه ترین مردم وخوشبوی تر

وخوش روی ترین ایشان ونیکو ترین خلق از جهت لباس

پس گوید

پس میگوید او را که بشارت باد ترا ای دوست خدا براحت

وریحان وبهشت ونعمت جاودان وخوش آمدی وقدم

بخیر گذاشتی پس مومن با او گوید که تو کیستی گوید من عمل

صالح توام رخت بند از محنت آباد دنیا وبشتاب بسوی

جنت وفردوس اعلا پس او از دنیا رحلت نماید وقبض

روح او بشود وبدرستی که میت هر آینه می شناسد

غسل دهنده خود را وسوگند میدهد حاملان جنازه [اشرا]

که تعجیل کنند در زود فرو بردن او را بخوابگاهش

بسپارند فاذا ادخل قبره اتاه ملکا القبر یجران

اشعارهما ویخدان الارض باقدامهما اصواتهما

کالرعد القاصف وابصارهما کالبرق الخاطف فیقولان

له من ربک وما دینک ومن نبیک فیقول الله ربی

ودینی الاسلام ونبیی محمد پس هرگاه داخل کردند

او را در قبر می آیند نزد او دو ملکی که موکلند بقبر

در حالتی که میکشند بر روی زمین موهای خود را

ومی شکافند زمین را بپایهای خود صداهای ایشان

چون رعد غرنده وچشمهای ایشان چون برق جهنده است

پس میگویند او را کیست پروردگار تو وچه بوده است

دین تو وکیست پیغمبر تو پس مومن میگوید خدای تعالی

پروردگار من است ودین من اسلام است وپیغمبر من محمد است

فیقولان

فیقولان

ثبتک الله فیما تحب وترضی وهو قول الله عز وجل

یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة

الدنیا وفی الآخرة ثم یفسحان له فی قبره مد

بصره ثم یفتحان له بابا الی الجنة ثم یقولان

له نم قریر العین نوم الشاب الناعم فان الله

عز وجل یقول اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا

واحسن مقیلا پس آن دو ملک که یکی از آنها منکر

نام دارد ودیگری نکیر میگویند او را ثابت بدارد ترا

خدای تعالی در آنچه دوست داری وخوشنود میشوی

واین قول مدلول کلام ملک علام است که در قرآن مجید

ومؤده يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ يعنى ثابت ميدارد خدا تعالى
آنكسانى راكه مؤمن اند بقولى كه ثابتست بحجت وبرهان
ودلايل نزد ايشان وقرار كرفته است در دلهاى ايشان
از اعتقادات حقه چون اقرار داشتن بوحدانيت خدا تعالى
ونبوت محمد وولايت امير المؤمنين على وامامت ائمه
معصومين از اولادش واعتقاد بمعاد وجميع ما جاء
به النبى در زندكانى دنيا ودر آخرت يعنى ما بعد موت
دروقت سؤال منكر ونكير يعنى خدا تعالى نكاه ميدارد
مؤمنانرا در دنيا از لغزش در دين ودر قبر وقت سؤال

ملكين

ملكين ثابت نكاه ميدارد ايشانرا بر اعتقاد صحيح كه جواب
كويند ملكين را بزبان فصيح پس بكشايند از براى او
در قبرش درى از بهشت بعد از ان كويند اورا كه بخواب
ودر راحت باش خوشحال مثل خوابيدن جوان صاحب
نعمت پس ببر بهشتى كه خداى عز وجل ميفرمايد كه اهل
بهشت در اين هنكام بهتر جايى ونيكوتر آرامكاهى دارند
قال وَإِذَا كَانَ لِرَبِّهِ عَدُوًّا فَإِنَّهُ يَأْتِيهِ أَقْبَحُ مَنْ
خَلَقَ اللهُ زِيًّا وَأَنْتَنُهُ رِيحًا فَيَقُولُ أَبْشِرْ بِنُزُلٍ
مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةِ جَحِيمٍ وَإِنَّهُ لَيَعْرِفُ غَاسِلَهُ وَ
يُنَاشِدُ حَمَلَتَهُ أَنْ يَحْبِسُوهُ كفت واكر ميت دشمن خدا

باشد يعنى كافر باشد يا فاسق باشد پس بدرستى كه حاضر
ميشود اورا وقت مرك شخصى بهيات بدصورت وبد سيرت
ترين خلق خدا واز هر چيز متعفن بدبوتر پس بسبيل استهزا
كويد اورا كه بشارت باد ترا بشراب از حميم وسوخته
شدن باتش جحيم وحميم آب بسيار كرميست كه اهل دوزخ را
از ان آب دهند وچون بكثرت از ان بياشامند تمام
احشا وامعاى ايشان از كرمى آن بسوزد وبكدازد وبدرستى
كه ميشناسد غسل دهنده وحاملان جنازه اش را والتماس
ميكند با ايشان كه اورا نكاه دارند وبقبر تنك وتاريك
اورا نسپارند فَإِذَا أُدْخِلَ قَبْرَهُ أَتَاهُ مُمْتَحِنَا الْقَبْرِ

فالقيا

فَأَلْقَيَا أَكْفَانَهُ ثُمَّ يَقُولَانِ لَهُ مَنْ رَبُّكَ وَمَا
دِينُكَ وَمَنْ نَبِيُّكَ فَيَقُولُ لَا أَدْرِي فَيَقُولَانِ
لَا دَرَيْتَ وَلَا هُدِيتَ فَيَضْرِبَانِ يَافُوخَهُ بِمِرْزَبَةٍ
مَعَهُمَا ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا تَذْعَرُ
لَهَا مَا خَلَا الثَّقَلَيْنِ پس هركاه داخل كنند اورا در قبر
بيايند نزد او ملكانى كه آزماينده كانند صاحب
قبر پس بيندازند كفن را از بدنش وسؤال كنند ازو
كه كيست پروردكار تو وچيست دين تو وكيست پيغمبر
تو او در جواب كويد كه نميدانم پس ملكان زبان بنفرين
براو كشوده بكويند كه دانسته نشوى وهدايت نيابى

پس بگو زاهین ضربتی بر سر شن زنند که نماند بر روی
زمین چیزی از آنچه خدای تعالی آفریده است مگر آنکه
بفزع در آید و بترسد از هیبت آن الا جن و انس و احادیث
بسیار وارد شده است که حیوانات بستر زبان میشنوند
صدای عذاب میت را در قبر چنانچه از حضرت امام
جعفر صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که روزی
بر شتران و گوسفندان میچرانیدیم و نبوده است پیغمبری
مگر آنکه گوسفند چرانیده و شبانی نموده است پس نظری
کردم بسوی آنها وقتی که گرد آمده بودند در جای خود و
نبود در حوالی آنها چیزی که ایشان را از جای خود بجهاند

ناگاه

ناگاه دیدیم که بحرکت در آمدند و از هم پاشیده متفرق
گشتند پس من در این امر متعجب شدم و حیران ماندم و
با خود می گفتم که آیا سبب اضطراب اینها چه بود تا وقتی
که جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد بدرستی که کافری را
در قبر ضربتی میزنند که نیست چیزی از مخلوقات خدای تعالی
مگر آنکه بفزع می آید و میترسد از هیبت آن مگر جن
و انس و از زید بن ثابت روایت شده است که گفت
روزی حضرت رسالت پناه در بستان بنی نجار بر استری
سوار ایستاده و من با جمعی از صحابه در خدمتش
بودیم ناگاه استر آنحضرت برمید بنوعی که نزدیک بود

که آن سرور را از پشت خود بیندازد نگاه کردیم که
شش قبر یا پنج قبر در آن موضع بود پیغمبر فرمود که می
شناسد از شما صاحبان این قبرها را مردی از صحابه
گفت یا رسول الله من میشناسم فرمود در چه زمانی
مرده اند گفت در شرک و زنیدن بخدای تعالی پس پیغمبر
فرمود بدرستی که این امت مبتلا میشوند بگورها اگر نه
این بود که اندیشه میکردم از آنکه مردم دفن نکنند
یکدیگر را هر اینه از خدای تعالی درخواست می نمودم
که بشنواند شما را از عذاب قبر آنچه من میشنوم از آن
یعنی چون مردم طاقت شنیدن عذاب خدا ندارند

از اموات

از اموات میگریزند و ایشان را دفن نمیکنند یا آنکه
اگر مردم بشنوند عذاب قبر را هر اینه دفن نمیکنند
مردگان را زیرا که اگر کسی از اقارب و اقوام ایشان
بمیرد و در قبر او را عذاب کنند موجب فضیحت و رسوائی
ایشان خواهد بود پس یکدیگر را دفن نخواهند نمود ثُمَّ
يَفْتَتِحَانِ لَهُ بَابًا اِلَى النَّارِ ثُمَّ يَقُولَانِ لَهُ نَمْ بِشَرِّ
حَالٍ وَيُسَلِّطُ اللهُ عَلَيْهِ حَيَّاتِ الْاَرْضِ وَعَقَارِبَهَا
وَهَوَامَّهَا فَتَنْهَشُهُ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللهُ مِنْ قَبْرِهِ بعد از آن
بگشایند از برای او دری از آتش در قبرش پس میگویند
او را بخواب بدترین حالتی و مسلط میگردانند خدای تعالی

براو مارها و کژدمهای زمین را و تمام موذیات و جانوران
از اکر نیش زنند و بگزند اورا تا برانگیزانند خدای تعالی
اورا از قبر یعنی تا روز قیامت و از حضرت امام جعفر
صادق منقولست که بدرستی که خدای تعالی مسلط میکند
براو نود ونه مار بزرگ که اگر یکی از ان مارها بدمد
در زمین بگیرد رخت بر روی زمین نماند و دیگر گیاه
نروید نعوذ بالله من عذابه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی افضاله والصلوة والسلام علی محمد
وآله اما بعد این رساله ایست مشتمل بر خلاصه اقوال

[illegible]

علما و نقاوه اعمال حکما منطوی بر ده فصل و خاتمه
و هر فصلی را خاصیتی مخصوص است و مسمی شد به کنز
الرموز وبالله التوفیق فصل اول در بیان آنکه حکما
گفته اند که ده چیز ذهن را بیفزاید و حفظ را قوی
گرداند اول حلوا خوردن دویم گوشت خوردن
سیوم عدس تناول کردن چهارم نان سرد خوردن
پنجم آیة الکرسی خواندن ششم با وضو بودن هفتم
همیشه متوجه قبله نشستن هشتم فرمان پدر و مادر
بردن نهم روی علما دیدن و سخن ایشان شنیدن دهم
شب بیدار بودن و بطاعت گذرانیدن فصل دویم

اسباب ذهن

در باب آنچه نشاط افزاید حکما گفته اند که ده چیز
موجب فرح است اول سورهٔ یس خواندن دویم وضو
ساختن سیوم مسواک کردن چهارم غسل کردن پنجم
بر اسب نشستن ششم با دوستان صحبت داشتن هفتم
سر تراشیدن هشتم موی اعضا برگرفتن نهم ناخن چیدن
دهم نماز بجماعت گذاردن فصل سیم در باب آنچه
پیری آورد حکما گفته اند که ده چیز است که زود پیری
اثر کند اول مجامعت بسیار کردن دویم سر بگلاب شستن
سیوم شب آب خوردن چهارم با آستین روی خشک کردن
پنجم ایستاده آب خوردن ششم در مبرز توقف بسیار

کردن

کردن هفتم در وقت وضو سخن گفتن هشتم در عورت
خود یا دیگری نگریستن نهم بر روی خفتن دهم غم
بسیار خوردن فصل چهارم در چیزهائی که موجب
زیادتی عمر است حکما گفته اند ده چیز است که عمر را
بیفزاید اول صدقه بسیار دادن دویم فرمان پدر
و مادر بردن سیوم نماز شب گذاردن چهارم استغفار
کردن پیش از صبح پنجم نماز بجماعت گذاردن ششم قرآن
بسیار خواندن و معنی دانستن هفتم دایم خدای تعالی را
یاد کردن هشتم صلوات بر رسول فرستادن نهم نماز
نافله میان شام و خفتن دهم با خلق خوش خوئی نمودن

وبوده باری کردن فصل پنجم در آنچه غم آورد حکما
گفته‌اند که غم از چند چیز تولد کند اول ایستاده
شلوار پوشیدن دویم میانه زنان و گوسفندان
گذشتن سیوم محاسن به دندان بریدن چهارم بر آستان
در نشستن پنجم به دست چپ طعام خوردن ششم به دامن
و آستین روی پاک کردن هفتم بر پوست سیر و تخم
مرغ پای گذاشتن هشتم با نفس خود بازی کردن نهم
ناخن به دندان بریدن دهم به دست راست استنجا کردن
یازدهم میخ به دست بیرون کردن دوازدهم در گورستان
خندیدن فصل ششم ده چیز جاه و رفعت افزاید

اول

اول طاعت و عبادت بسیار دویم تخلق بشمار سیوم
وفا و کرم برقرار چهارم بیدار بودن در اسحار پنجم
سخاوت بالعشی والابکار ششم جد و جهد در همه کار
هفتم ملازمت و صحبت ابرار هشتم محترز بودن از صحبت
اشرار نهم بسیار کردن استغفار دهم نگاه داشتن
اسرار فصل هفتم ده چیز روشنی چشم افزاید اول
در مصحف نگاه کردن دویم روی علما دیدن سیوم
در روی مادر و پدر نگاه کردن چهارم دوستان را
مشاهده کردن پنجم سبزه و آب روان نظر کردن ششم
مباشرت باعتدال کردن هفتم در جواهر نگاه کردن

هشتم وضو به آب سرد ساختن نهم اشتها را صاف کردن
دهم در هوای صاف صحیح نگاه کردن فصل هشتم ده چیز
شخص را صحیح البدن دارد اول کم خوردن دویم کم
گفتن سیوم کم خفتن چهارم از نهار خود را باد نوشانیدن
پنجم بوی خوش بکار بردن ششم در هر دو روز به حمام
رفتن هفتم پیوسته با وضو بودن هشتم طلا و نقره
با خود داشتن نهم تردد باعتدال کردن دهم ثلث
آخر شب از خواب برخاستن فصل نهم سی چیز فراموشی
آورد اول مزاح کردن بسیار دویم خندیدن بیشمار
سیوم در گورخانه قرآن خواندن چهارم به نامحرم نگریستن

پنجم

پنجم با مستحاضه مباشرت کردن ششم در حمام ازار خود باز
کردن هفتم ترشی بسیار خوردن هشتم از میان شتران
قطار گذشتن نهم بر تراشه قلم نشستن دهم در زیر
درختان میوه‌دار بول کردن یازدهم موی به شانه
مردمان شانه کردن دوازدهم از دیگ طعام خوردن
سیزدهم در مسجد آب دهن انداختن چهاردهم حجامت
در قفای سر کردن پانزدهم نیم خورده موش خوردن
شانزدهم سیب ترش بسیار خوردن هفدهم کشنیز تر خوردن
هژدهم در آب ایستاده بول کردن نوزدهم در جنابت
طعام خوردن بیستم با دار خود بیا نی رها کردن

بیست یکم از لوح گورستان خواندن بیست دویم بی نام خدای
طعام خوردن بیست سیوم در مصلوب نگریستن بیست چهارم
از میان دو زن گذشتن بیست پنجم در جنابت نام خدای
بردن بیست ششم رو بقبله بول کردن بیست هفتم در بازار
طعام خوردن بیست هشتم در گورستان خندیدن بیست نهم
شب بسیار خفتن سیام آب بسیار خوردن فصل دهم هفت
چیز درویشی آورد اول پدر و مادر را بنام خواندن
دویم برهنه بول کردن سیوم نان ریزه را خوار داشتن
چهارم شب خانه رفتن پنجم پوست پیاز سوختن ششم
در پیش بزرگتر از خود راه رفتن هفتم بکاه دندان

خلال کردن هشتم دست بسپوس شستن نهم سرانجه
نو در داشتن دهم در جای بول وضو ساختن یازدهم
دیگ و کاسه ناشستن دوازدهم بعیش و کند بسیار
خوردن سیزدهم پردهٔ عنکبوت در خانه گذاشتن
چهاردهم نان درویشان خریدن پانزدهم دروغ
گفتن شانزدهم جامه در تن دوختن هفدهم
چراغ بدم کشتن هجدهم بدستار کرما بر تر خود خشک
کردن نوزدهم نان در کنار خوردن بیستم در سرزا
دهن انداختن بیست یکم ایستاده بول کردن بیست دویم
بدندان ناخن بریدن بیست سیوم در نماز کاهلی کردن

بیست چهارم گاه در بازار رفتن بیست پنجم بیگاه از بازار
بیرون آمدن بیست ششم دستار و شلوار در زیر سر
نهادن بیست هفتم نشسته دستار پیچیدن بیست هشتم
ایستاده شلوار پوشیدن بیست نهم بر مردمان لعنت
کردن سیام انگشتان در هم افکندن و عمد کردن
سی و یکم دست بدامن قبا پاک کردن سی و دویم جامه
خواب را بر پیچیده گذاشتن سی و سیوم فرزندان را
فحش گفتن و دعای بد کردن سی و چهارم سبو و کوزه را
سر گشاده گذاشتن سی و پنجم نصف شب بخانه خود رفتن
سی و ششم عریان وضو ساختن سی و هفتم طهارت کردن

در موضع نشستن خاتمه ده چیز عمر را دراز کند و
روزی را فراخ گرداند اول تعظیم کلام الله و حرمت
کردن دویم شب نماز داشتن سیوم سحرگاه بتلاوت
قرآن مشغول بودن چهارم جامهای پاک و غذاهای
لطیف بکار داشتن پنجم قرآن بسیار خواندن ششم
بمجالس علما رفتن هفتم با دوستان صحبت داشتن
هشتم پیوسته با وضو بودن نهم با همه کس تواضع
و خوش خلقی نمودن دهم با دوستان محبت و شفقت
نمودن وَاللهُ اَعلَمُ وَاَحکَمُ بِالصَّوَابِ
در روایت آمده که مردی از یمن بخدمت حضرت رسول

نصایح

آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که همیشه در خدمت
شما باشم نمی توانم اما سؤالی چند دارم جواب فرما حضرت
فرمودند که بپرس گفت میخواهم که همیشه در طاعت
خدای تعالی باشم نمیتوانم حضرت فرمودند پنج نماز را
بوقت بگذار بتعظیم و خضوع و خشوع چنانست که
همیشه در طاعت و خدمت خدا بوده گفت میخواهم که
بهتر از همه باشم فرمود که بخلق منفعت رسانند باش
گفت میخواهم که معیشت بر من فراخ و آسان باشد فرمود هرچه
برای خود دوست داری برای همه دوست دار گفت میخواهم
که بنزدیک خلق دوست باشم فرمود طمع از خلق ببر گفت

میخوا

میخواهم که نزد حق تعالی از همه کس خاص تر باشم فرمود که
قرآن بخوان گفت قرآن نمیدانم فرمود قرآن خوانان را
دوست دار از برای خدا گفت میخواهم که از عذاب آخرت
ایمن باشم فرمود که حق تعالی را در همه وقت دانا و بینا
و شنوا دان گفت میخواهم که از همه غافل تر باشم فرمود
مرگ را در همه اوقات یاد کن گفت میخواهم که در وقت جان
دادن کلمهٔ شهادت بر زبان من جاری گردد و در دست
و پسندیده بگویم و جان بآسانی دهم فرمود با خلق خدا
گشاده رو باش و نیکی کن با ایشان گفت میخواهم که برحمت
خدای تعالی از همه نزدیکتر باشم فرمود که رحیم دل باش

گفت میخواهم که بدانم که گناهان من بچه چیز کمتر میشود
فرمود بتوبه و استغفار گفت میخواهم که از همه کس قوی تر
باشم فرمود که توکل بر حق تعالی کن گفت میخواهم که از همه
دراز عمر تر باشم فرمود که با خویشان مشفق و مهربان
و رحیم دل باش گفت میخواهم که قسمت من از آنجا برسد
که هیچ طمع نداشته باشم فرمود که با طهارت باش حتی
در جامه خواب گفت میخواهم که فردای قیامت روز آتش دوزخ
مرا نسوزد فرمود که بر هیچ کس خشم مگیر و اگر در خشم شوی
زود صفا کن گفت میخواهم که دعای من مستجاب شود فرمود
که حلال بخور و از حرام پرهیز کن گفت میخواهم که روز قیامت

نزد خدا تعالی

نزد خدای تعالی راست گفتار باشم فرمود که دروغ مگوی
و از دروغ گویان پرهیز کن گفت میخواهم که بدانم
که گناهان من بچه چیز دفع شود فرمود به بیماری
و بلا چنانکه تب یکروزه کفارهٔ گناه یکساله باشد
گفت میخواهم که روز قیامت پلهٔ طاعت من گران آید
فرمود علمی که ترا باشد بدیگران بیاموز از برای خدای تعالی
بیت چه بر من نماند جهان پایدار ؛ همان به که نیکی بود
یادگار ؛ گفت میخواهم که آفتاب قیامت مرا نسوزد فرمود
دو مسلمان که در میان ایشان خصومت باشد صلح
و صفا مبدل کن و اگر کسی را آزار کرده باشی عذر او

[illegible] گفت میخواهم که شفاعت حق تعالی روزی باشد
گفت مسکینان و یتیمان و بیوه زنان و غریبان را دوست
دار و بقدر وسع خود با ایشان نیکوئی کن گفت چون
تو هم بعد روزه من نیز میخواهم که روزه دار باشم اما
استطاعت ندارم فرمود که با نفس خود جهاد کن
که جهاد با شیطان بزرگترست گفت میخواهم که روز قیامت
دیدار ترا ببینم فرمود که دل همسایگان را از خود خوش
دار و اگر از ایشان نسبت بتو آزاری رسیده باشد عفو
کن و اگر تو ایشان را رنجانیده باشی عذر بخواه گفت
میخواهم که در جهان از بلاها ایمن باشم فرمود که زنان

خود

خود را [illegible] و [illegible] نگاه دار گفت میخواهم
روزگار و معیشت من با خیر و برکت باشد فرمود که
شکر خدای تعالی بسیار کن و در همه باب نعمتهای او را
فراموش مکن گفت میخواهم بدانم که توبه من قبول حضرت
حق تعالی افتاده یا نه فرمود که هر زمان که دل خود را از گناهان
پشیمان یابی و ندامت خوری بدانکه توبه تو قبولست
گفت میخواهم که جان کندن بر من آسان باشد فرمود که
بعیادت بیماران رو و ایشان را بدعای خیر یاد کن گفت
میخواهم که عذاب قبر کم باشد فرمود که از آن پای
خود را پاک نگاه دار گفت میخواهم که در میان مردمان

[illegible] باشم فرمود که دروغ مگوی و از بدکاران [illegible]
و بر حذر باش گفت میخواهم که بدانم که غضب و خشم
حق تعالی از من بچه چیز دور شود فرمود که صدقه
پنهانی بمسکینان ده گفت میخواهم که بدانم شرار دوزخ
بچه دفع شود فرمود که از خوف خدای تعالی گریستن
گفت میخواهم که از حوض کوثر آب بخورم فرمود که تشنگان را
سیراب کن گفت میخواهم که مال من بسیار باشد فرمود
که زکوة بده که هر که زکوة مال خود را بمستحقان دهد
البته مال او زیاد شود و در امان خدا باشد

نصیحت لقمان فرزند خود را

[illegible]

نصائح لقمان

ای فرزند [illegible] که جهان
پیرزنی را بصورت جوان حوری روی مشکین موی
بمردم نماید و بحرکات شیرین دل از مردم برباید و او را
بر رشته مرگ ترسانند دست از وی باز ندارد زنهار
ای فرزند که از مکر و حیله جهان [illegible] و بر حذر
باش و آنچه پیدا کنی بهره آخرت که موجب رضای خدای تعالی
باشد مرتب و مهیا سازی که روشنی دنیا [illegible] نیست
و هستی او نیستی و دوستی او دشمنی و زندگانی او مرگ
و شادی او همه غم و مال او وبال [illegible]
جمع کن و در خیرات و راه خدا صرف کن و الا چیزی [illegible]

[illegible]

یاد گیر که اگر صد شتر را بر دنبال موشی بندی بآهستگی
از عقب او روند و شجاعت از شیر بیاموز که اگر صد
پیل مست بجنگ او در آید پشت ننماید و حمیت از خروس
یاد گیر که اگر صد ماکیان پیش او باشند بر همه رشک
برد و سه تا را نباید ایشان [illegible] کار آ
کم مردم را خوار و بی اعتبار کرد اول آنکه بخانه مردم
ناخوانده رود دوم آنکه نان در سفره مردم خورد
سیوم آنکه گوش بسخن ناآزموده نهد چهارم پادشاهان را
بنظر حقارت بیند پنجم آنکه بجایی که جایش نباشد

[illegible]

و هر چه گویی از پند گوی و نخست بدان که کی سخن
باندازه خویش گو قدر مردم را بوقت خشم بیازما و دوستان را
ببودن یاران امتحان کن و دوست دانا و زیرک اختیار
کن از مردم نادان و ابله دور باش در کار بخیر جد
و جهد کن بر زن ناآزموده اعتماد مکن بجنت سخن گوی
مشورت با مردم مصلح و دانا کن جوانی را غنیمت دان
بهنگام جوانی کار مرد جهان راست کن از مهتر و خاص
عنیر بی روی مخواه دوستان و یاران را عزیز دار و
خدمت ایشان را بواجبی که استاد را بهترین [illegible] داند

خرج را باندازه دخل کن میانه رو باش از مفسدان
پرهیز و جوانمردی پیشه کن در خدمت مهمان تقصیر
مکن در خانه کم روی چشم و زبان را نگاه دار و جامه
تن را پاک دار و فرزند را علم و ادب بیاموز تیر انداختن
و سواری بیاموز کفش و موزه که پوشی نخست ابتدا بپای
راست کن و بوقت بیرون کردن از پای چپ بیرون کن
در شب چون سخن گویی آهسته و نرم گوی و بروز چون سخن
گویی بهر سو بی نگاه کن کم خوردن و کم گفتن عادت
کن هر چه بخود نپسندی بدیگران مپسند کار بد ناش
کن ناآموخته استادی مکن با پیر زنان راز مگوی

از بد اصلان وفا مجوی ناندیشیده در کار شروع
مکن ناکرده کرده مدان کار امروز بفردا میفکن
با بزرگتر از خود مزاح مکن برهنه در پیش مردمان
منشین خشم مگیر مهمان را کار مفرمای با مستی دو
سخن مگوی آنچنان نمای خود را که باشی از بهر سود
سود زیان آبروی خود مریز در روی کسی راست
متکبر مباش خصومت مردمان بخویش مکش از نفس
جنگ بر کرانه باش [illegible] هر که بکار را
دستگیر مردم مباش که هر که [illegible] آشناسد در خشم
مگوی بوقت بر آمدن آفتاب مخسب پیش مردم بزرگ

بینی با عیبی [illegible] برهنه [illegible]

خویش را مختار پیش از خود بزرگتر و پیران راه مرو

و جای نشستن خود را بدان در میان سخن مردمان

براست و چپ منگر تا توانی برستو برهنه منشین

از قرب سلطان حذر کن هر که ترا کاری فرماید بروی

باز مگردان جائی که بخواهی رفتن و کاری که بخواهی

کردن با کسی مگوی هر هفته قی کردن را شعار خود ساز

[illegible] رد ز گوشت تاق احتراز نمای و هرگز بی کار د

و انگشتری و در دم مباش بر سر کرم رحمت باید کردن

بر دانائی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بدن قوی

باشد و کریمی که محتاج لئیمی باشد پنج چیز عجب حاصل

میشود علم و ادب و شجاعت و بهشت یافتن و از دوزخ

رستن چهار چیز مروت را تباه کند بزرگان را بخیلی

عالمان را عجب زنان را بی شرمی مردان را دروغ گفتن

شش چیز ترا فربه کند جامه خوب دیدار نیکو صحبت

نیکان نیکی دیدن از دوستان گرمابه معتدل بوی

[illegible] خوش شنیدن والسلام [illegible]

قال الصادق قال النبي يوما لاصحابه ملعون

كلُّ مالٍ لا يزكّى ملعونٌ كلُّ جسدٍ لا يزكّى ولو

في كلِّ اربعين يوما مرة فقيل يا رسول الله اما

زكوة المال فقد عرفناها فما زكوة الاجساد فقال

لهم ان تصاب بآفةٍ فتغيرت وجوه الذين

سمعوا ذلك منه قال فلما رآهم قد تغيرت الوانهم

قال لهم اتدرون ما عنيت بقولي قالوا لا

يا رسول الله قال الرجل يخدش الخدشة وينكب

النكبة ويعثر العثرة ويمرض المرضة ويشاك

الشوكة وما اشبه هذا حتى ذكر في حديثه

اختلاج العين [illegible] امام جعفر صادق ع فرمود که

پیغمبر فرمود روزی مر اصحاب خود را که نفرین باد

دولت هر مالی که زکوة از داده نشود از رحمت دور

الهی دور است هر بدنی که زکوة از آن ندهند و اگرچه

در هر چهل روز یکمرتبه باشد بعضی از صحابه در مقام

استفسار در آمده گفتند ای رسول خدا زکوة مال را

دانسته‌ایم که چه معنی دارد مراد از زکوة بدنها چیست

حضرت فرمودند که زکوة بدن آنست [illegible] آفات

باو برسد امام فرمودند که از شنیدن این حدیث از حضرت

رسالت رنگ روی جمعی از صحابه که حاضر بودند تغییر

یافت و فتور عظیمی در ایشان بهم رسید حضرت رسالت

چون اثر تغییر در بشره ایشان یافتند دانستند که گمان

برده‌اند که مراد آفات و اقسام صعب و بلیه عظیم است

کر بسیار هست که حنوات [illegible]

حرخای چهل بعنی پیر در مقام تسلی خاطر ایشان درآ

فرمودند آیا میدانید که من ازین کلام چه معنی اراده

کرده ام گفتند نه یا رسول الله حضرت فرمودند گاه هست

که از مرض خارجین و امثال آن اندک خراشی در بدن او بهم

میرسد و گاه او را کدورت خاطر و حزنی دست میدهد

و گاه هست که در وقت راه رفتن پای او بلغزش در می

آید و گاه او را اندک ناتوانی و بیماری دست میدهد

و گاه خاری در پا یا بدن او میرود و آنچه مانند اینها

باشد میشمردند تا انکه بایدین چشم را نیز در ضمن

[illegible] کنایه [illegible] اراده فرمودند امثال این

امورات وادای زکوة بدن در ضمن هر یک از اینها

متحقق میشود و کم کسیست که در اثنای چهل روز یکی

از این امور نسبت باو وقوع نیابد و زکوة بدن او

داده نشود وَ فِي الخَبَرِ عَن أهلِ البَيتِ عَلَيهِمُ السَّلَامُ

أنَّهُ يُنشَرُ لِلعَبدِ لِسَاعَاتِ اليَومِ وَاللَّيلَةِ أربَعٌ وَ

عِشرُونَ خِزَانَةً فَيُفتَحُ لَهُ مِنهَا خِزَانَةٌ فَيَرَاهَا

مَملُوَّةً نُورًا مِن حَسَنَاتِهِ الَّتِي عَمِلَهَا فِي تِلكَ السَّاعَةِ

فَيَنَالُهُ مِنَ السُّرُورِ وَالاِستِبشَارِ مَا لَو وُزِّعَ عَلَى

أهلِ النَّارِ لَأَشغَلَهُم ذَلِكَ عَنِ الإحسَاسِ بِألَمِهَا

وَيُفتَحُ لَهُ خِزَانَةٌ أُخرَى فَيَرَاهَا مُظلِمَةً [illegible]

وَيَغشَاهُ ظَلَامُهَا وَهِيَ السَّاعَةُ الَّتِي عَصَى اللهَ

فِيهَا فَيَنَالُهُ مِنَ الهَولِ وَالفَزَعِ مَا لَو قُسِّمَ عَلَى أهلِ

الجَنَّةِ لَنَغَّصَ عَلَيهِم نَعِيمَهَا وَيُفتَحُ لَهُ خِزَانَةٌ

أُخرَى فَيَرَاهَا فَارِغَةً لَيسَ فِيهَا شَيءٌ وَهِيَ السَّاعَةُ

الَّتِي نَامَ فِيهَا أوِ اشتَغَلَ بِشَيءٍ مِن مُبَاحَاتِ الدُّنيَا

فَيَتَحَسَّرُ عَلَى خُلُوِّهَا وَيَندَمُ عَلَى مَا فَاتَهُ مِنَ الرِّبحِ

العَظِيمِ الَّذِي كَانَ قَادِرًا عَلَى تَحصِيلِهِ فِي تِلكَ السَّاعَةِ

وَهَكَذَا يُعرَضُ عَلَيهِ خَزَائِنُ أوقَاتِهِ فِي طُولِ عُمرِهِ

یعنی در حدیث وارد شده از اهل بیت عصمت علیهم السلام

کردون قبات [illegible] میشود از برای هر کس در مقابل

بیست چهار ساعت شبانه روزی بیست چهار خزانه

که عمل هر ساعت از ساعات بیست چهارگانه او بامر

الهی در یکی از آن خزاین گذاشته اند و چون روز قیامت

در رسد یک یک خزانه را بر وعرض نموده بر روی او

بگشایند پس چون خزانه را بگشایند که عمل او بطاعت

داشته است کرده اعمال حسنه و کردار نیک صرف

شده است خزانه بنظر او در آید از نور رحمت الهی که

اعمال حسنه او در آن ساعت بآن تبدیل یافته پس او را

از مشاهده آن فرح و خوشحالی دست دهد که اگر آن را

براهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع دوزخیان از بسیاری
لذتی که ایشانرا ازان حاصل شود احساس الم عذاب
نمایند وچون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته
که صرف معصیت ومناهی واعمال ناشایسته شده برتبه
تاریک وهولناک ومتعفن بنظر اید که اگر هول وفزع
کراهت مشاهده آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم
شود جمیع نعمتها وعیشهای بهشت برایشان منغص شده
از لذت محروم مانند وچون خزانه را در نظر او اورند
که تعلق بساعتی داشته است که از ابطالت وبیکاری
گذرانیده یا در خواب بسر برده است یا در افعال مباح

کر ایشان

که بخوان آخرتی بدانسته است صرف نموده آنرا خالی یابد
از همه چیز پس حسرت وندامت تمام او را دست دهد چرا که
با وجود مهلت اجل وقدرت بر پر کردن از حسنات تقصیر
نموده وبه بطالت گذرانیده است وهمچنین یک یک خزانه
از خزاین ساعات هر روز عمر او را بر وعرض میکنند
واو را این سر خالت دست می دهد تا تمام شود

موعظه

پس ای عزیز جهد کن در این روز که خزانهای ساعات عمر را
پر از حسنات سازی تا نور آنها از ظلمات قیامت ایمن
گردی وچنان مکن که بواسطه اندک کاهلی ومیل
باستراحت وفراغت چنان شود که چون بنظر تو در آورند

خالی یابی وپر حسرت وندامت تو بآن فایده ندهد
وحال تو مثل حال تاجری باشد که بر سودای از دست
رفته تاسف داشته باشد وهمیشه بر سودی که ازان
متصور بوده حسرت می برده باشد ونفعی بر ان مترتب
نشود چه جای آنکه بخوی مسلولی داری که چون
درانرا بر روی تو گشایند از هول ظلمت وانار تعفن
آن خوابی فرا گرفت وهمیشه از اثار آن در عذاب
باشی نعوذ بالله من ذلک وقال النبی مررت لیلة

در عدم العمل بالعلم

اسری بی بقوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار
فقلت من انتم فقالوا کنا نامر بالخیر ولا ناتیه

ونهی

ونهی عن الشر ونأتیه یعنی حضرت پیغمبر فرمود که شبی
که مرا بمعراج بردند گذشتم بر جمعی که لبهای ایشانرا
بمقراضهای آتشین قطع میکردند از ایشان پرسیدم
که شما چه کسانید وبچه گناه مستوجب این عقوبت
شده اید گفتند ما بودیم جمعی در دار دنیا که مردم را بخیر
واعمال نیک امر میکردیم وخود انرا بجا نمی اوردیم و
ایشانرا از مناهی منع مینمودیم وخود مرتکب آن بودیم
وقال رسول الله فی حجة الوداع الا ان الروح الامین

فی الرزق

نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها
فاتقوا الله واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم

استبطاء شيء من الرزق ان تطلبوه بشيء من معصية الله
فان الله تعالى قسم الارزاق حلالا ولم يقسمها
حراما فمن اتقى الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن
هتك حجاب ستر الله عز وجل واخذه من غير حله
قص به من رزقه الحلال وحوسب عليه يوم
القيمة يعنى فرموده است رسول خدا در اثناء حجة
الوداع كه حج اخرين انسرور بود كه بدرستى كه جبرئيل امين
در دل من دميد وبخاطر من اورد كه نميرد وبعالم
اخرت نقل نكند هيچ نفسى از نفوس انسانى تا روزى
كه از براى او مقدر شده استتمام وكمال باو عايد
نگردد

پس بترسيد از خدا تعالى وعصيان او مكنيد واجمال
كنيد در طلب روزى يعنى سعى بسيار وكوشش زياده در تحصيل
ان منماييد وشب وروز از پى ان در تك وپوى
مباشيد كه انچه مقدر است بشما ميرسد ونبايد كه
دير رسيدن روزى مقدر شما را بران بدارد كه بواسطه
ان مرتكب عصيان خدا شويد ومعصيت او را وسيله
تحصيل ان سازيد كه بدرستى كه رزاق بقسمت روزى
بندگان خود را از وجه حلال برايشان قسمت كرده است
ونصيب هر كس را فراخور مرتبه وحال او تعيين نموده
واز وجه حرام قسمت انرا برايشان روا نداشته وچنانچه

نكرده است كه از حرام اخذ ان نمايند پس هر كس از جاده
پرهيزكارى قدم بيرون ننهد وبر دير رسيدن
قسمت او با وصبر وشكيبايى پيش اورد هر اينه روزى
كه از وجه حلال قسمت او شده است باو عايد ميشود
وكسى كه رعايت حرمت اوامر ونواهى الهى ننموده پرده
ناموس شريعت را بناخن معصيت بدرد هر اينه بريده
ميشود وظيفه روزى او از وجه حلال وچنان
ميشود كه قسمت مقدر نيز باو نرسد ودر روز قيامت
او را در موقف حساب در اورند وحساب انرا ازو
طلب داشته بر ارتكاب ان عقاب نمايند وقال رسول الله
قالت

قالت الحواريون لعيسى يا روح الله من نجالس قال
من يذكركم الله رؤيته ويزيد في علمكم
منطقه ويرغبكم في الاخرة عمله يعنى گفت
رسول خدا كه گفتند حواريان بعيسى على نبينا و
عليه السلام كه اى روح الله ما با كه مجالست و
همنشينى كنيم عيسى فرمود تا با كسى كه ديدن او
خدا را بياد شما اورد وسخن او علم شما را
زياده كند وعمل او باعث رغبت شما باخرت
شود وقال رسول الله ليأتين على الناس
زمان لا يسلم لذي دين دينه الا من يفر

مِن شاهقٍ إلى شاهقٍ ومِن حجرٍ إلى حجرٍ كالثعلب
بأشباله قالوا ومتى ذلك الزمان قال إذا لم تُنَل
المعيشة إلا بمعاصي الله فعند ذلك حلّت
العزوبة قالوا يا رسول الله أمرتنا بالتزويج
قال بلى ولكن إذا كان ذلك فهلاك الرجل على
يدي أبويه فإن لم يكن له أبوان فعلى يدي
زوجته وأولاده فإن لم يكن له زوجة ولا
ولد فعلى يدي قرابته وجيرانه قالوا وكيف
ذلك يا رسول الله قال يعيّرونه بضيق المعيشة
ويكلّفونه ما لا يطيق حتى يوردوه موارد

الهلکة

الهلکة یعنی رسول خدا فرمودند که هر آینه
خواهد آمد بر مردم زمانی که دین هیچ صاحب
دینی بسلامت نماند الا کسی که بگریزد از سر
کوهی بر سر کوهی و از سوراخی بسوراخی مانند
روباه با بچهای خود جمعی که حاضر بودند گفتند
کی خواهد بود آن زمان یا رسول الله حضرت فرمودند
وقتی که مردم تحصیل معیشت نتوانند نمود مگر
بارتکاب معاصی خدا پس در آنهنگام عزوبت حلال
خواهد بود و مردم را ترک کدخدایی حرجی نخواهد
بود گفتند ای رسول خدا تو امر کرده ما را بکدخدائی

و زن کردن حضرت فرمودند بلی چنین است و لیکن
چون آن زمان برسد هلاک مرد در دست پدر و مادر
او خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته باشد
در دست زن و فرزندان او و اگر زن و فرزند
نداشته باشد بر دست قرابتان و همسایگان او
گفتند چگونه خواهد بود آن ای رسول خدا فرمودند
سرزنش و ملامت او خواهند نمود باموری که
طاقت او بآن نرسد تا کار برسانند او را بجایی که
باعث ارتکاب معاصی و هلاک دین او باشد وروی
عن ابن ابی حمزة قال کان لی صدیق من کتاب

بنی امیة

بني أمية فقال استأذن لي على أبي عبد الله
جعفر بن محمد الصادق فاستأذنت له فأذن
له فلما دخل سلّم وجلس ثم قال جعلت فداك
إني كنت في ديوان هؤلاء القوم فأصبت من
دنياهم مالاً كثيراً وأغمضت في مطالبه
فقال أبو عبد الله لولا أن بني أمية وجدوا
من يكتب لهم ويجبي لهم الفيء ويقاتل
عنهم ويشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو
تركهم الناس وما في أيديهم ما وجدوا
شيئاً إلا ما وقع فقال الفتى جعلت فداك

فهل لي مخرج منه قال إن قلت لك تفعل قال
أفعل قال فاخرج من جميع ما اكتسبت في ديوانهم
فمن عرفت منهم رددت عليه ماله ومن لم
تعرف تصدقت به وأنا أضمن لك على الله الجنة
فأطرق الفتى طويلاً ثم قال لقد فعلت جعلت
فداك قال ابن أبي حمزة فرجع الفتى معنا إلى
الكوفة فما ترك شيئاً على وجه الأرض إلا
خرج منه حتى ثيابه التي على بدنه قال فقسمنا له
قسمة واشترينا له ثياباً وبعثنا إليه بنفقة قال
فما أتى عليه إلا أشهر قلائل حتى مرض فكنا نعوده
قال

قال فدخلت عليه يوماً وهو في السوق قال ففتح
عينيه ثم قال لي يا علي وفى لي والله صاحبك
قال ثم مات فتولينا أمره فخرجت حتى دخلت
على أبي عبد الله عليه السلام فلما نظر إلي قال
لي يا علي وفينا والله لصاحبك قال فقلت صدقت
جعلت فداك هكذا والله قال لي عند موته
یعنی روایت کرده است علی پسر ابی حمزهٔ بطائنی که گفت
دوستی داشتم از نویسندگان سلاطین بنی امیه
بمن گفت روزی که اراده ملاقات امام جعفر صادق ع
دارم از خدمت آنحضرت اذن حاصل کن که بمجلس او حا

شدن بسعادت صحبتش بر بردم پس چون رفتم بخدمت
امام ع و بجهت او اذن طلبیدم و امام اذن دادند چون
بخدمت آنحضرت رسید زمین خدمت بوسید سلام
کرد و در مجلس آنحضرت نشست بعد از آن گفت جان من
فدای تو باد بدرستی که من از عمال دیوان این جماعت
بودم و از دنیای ایشان مال بسیار بمن عاید شده است
کردن تحصیل آن چشم پوشیده ام و ملاحظه حلال
و حرام آن نکرده ام امام ع فرمودند اگر نبود اینکه
بنی امیه بواسطه خود نویسندگان و ارباب عمل پیدا
کنند و کسی نمی یافتند که در یک عمل دیوان ایشان شود
الخ

و بجهت ایشان جمع خراج نماید و بجای ایشان با مردم
جدل کند و در جماعت و مجمع ایشان حاضر شود هرآینه
در مقام غصب حق ما که امامت و خلافت پیغمبر است نمی
شدند و اگر مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود
وامیگذاشتند و امداد و اعانت ایشان نمیکردند
مالک چیزی نمیشدند سوای آنچه در دست ایشان بود
و قدرت بر اخذ حق ما بهم نمیرسانیدند پس جوانی که
اظهار حال خود کرده بود و این جواب شنید گفت جان
من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا آیا مرا خلاصی
و بیرون شدنی از این عمل که ارتکاب کرده ام هست و میتواند

بود که گناه من از من بیرون شود امام [illegible] بود که بگو
بگوییم بواسطهٔ خلاصی از این ورطه ترا چه می‌باید کرد
بعمل خواهی آورد گفت بلی ای فرزند رسول خدا بعمل
خواهم آورد حضرت فرمودند از جمیع آنچه از دیوان
ایشان کسب کرده و در ایام عمل ایشان بدست آورده
جدا شو بعد از آن بخاطر آور آنچه را که تعلق بجماعتی داشته
باشد که ایشان را شناسی ایشان را پیدا کن و مال ایشان را
تسلیم ایشان نمای و آنچه صاحب ایشان را نشناسی و ندانی
که آنجا بهم رسانیده و کجا بوده است از جانب صاحب
بفقرای مسلمانان تصدق کن و بعد از آنکه چنین کرده

باشی من ضامن شوم که حضرت عزت گناهان ترا بیامرزد و
بهشت بتو ارزانی دارد پس آن جوان زمانی طویل سر
در پیش انداخته تامل نمود و بعد از آن سر برداشت
و گفت کردم آنچه فرمودی و عزم از جرم نمودم جان من
فدای تو باد ای فرزند رسول خدا راوی گوید آن
جوان نویسنده بعد از مکالمهٔ مذکور چون ما عازم
مراجعت بکوفه بودیم با ما رفیق شده بکوفه آمد و جمیع
آنچه بر روی زمین داشت حتی لباسی که پوشیده بود
از خود جدا کرد بر وجهی که از جانب امام با آن مامور
شده بود بعضی را بصاحبانش رسانید و بعضی که

معرفت بصاحبانش نداشت بفقرا و ارباب احتیاج
تقسیم نمود چنانچه از برای او وجهی نماند که صرف
کسوت و نفقهٔ او شود راوی گوید پس ما جمعی که
بحال او مطلع بودیم چیزی بجهت او میان خود توجیه
کردیم و بعضی را از آن بواسطهٔ پوشش او رختی چند
خریدیم و بعضی دیگر را برای نفقهٔ او نزد او فرستادیم
بعد از آن ماهی چند بر آن نگذشت که بیمار شد و ما عیادت
او می‌نمودیم تا آنکه روزی بعیادت او رفتیم و دیدیم
که بیماری او اشتداد تمام یافته است و در حالت نزع است
چون دانست که ما آمده‌ایم چشم باز کرد و چون چشمش

بر من افتاد گفت ای علی بخدا قسم که آنچه صاحب تو یعنی
امام بمن وعده کرده بود وفا نمود یعنی بهشتی که بجهت من
ضامن شده بود بمن ارزانی داشتند بعد از آن جان
شیرین بقابض ارواح تسلیم نمود و ما در مقام تجهیز و
تکفین او شدیم و چون از منزل او بیرون آمدیم بخدمت
امام شتافتیم چون چشم امام بر من افتاد او سبقت
بر کلام کرده گفت ای علی بخدا قسم آنچه بمصاحب تو
که با خود آورده بودی وعده کرده بودیم وفا بآن
کردیم و از عهدهٔ ضمان خود برآمدیم راوی گوید
گفتم جان من فدای تو باد بخدا قسم که او نیز از دنیا رفت

تا شکر این نعمت بجا آورده و بنا بگفته آنچه فرموده
وَفِی الحَدِیثِ اِذَا اَصبَحتَ فَلَا تُحَدِّث نَفسَکَ بِالصَّبَاحِ
وَخُذ مِن حَیٰوتِکَ لِمَوتِکَ وَمِن صِحَّتِکَ لِسُقمِکَ
فَاِنَّکَ لَا تَدرِی مَا اسمُکَ غَدًا یعنی در حدیث آمده
که چون صباح بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام
مکن و چون شام کنی در فکر صباح مباش و در حال
حیات برای موت خود ذخیره بردار و در وقت صحت
فکر زمان مرض بکن که تو نمیدانی فردا چه نام خواهی
داشت یعنی زنده خواهی بود یا مرده تندرست خواهی
بود یا بیمار و میتواند بود که مراد فردای قیامت باشد

یعنی

یعنی نمیدانی که فردای قیامت کودا [illegible]
آماده ترا سعید خواهند نامید یا ببدی افعال و زشتی
کردار در زمره اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند
گذاشت وقال ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
اِذَا حِیلَ بَینَهُ وَبَینَ الکَلَامِ اَتَاهُ رَسُولُ اللهِ وَمَن
شَاءَ اللهُ فَیَجلِسُ رَسُولُ اللهِ عَن یَمِینِهِ وَالآخَرُ
عَن شِمَالِهِ فَیَقُولُ رَسُولُ اللهِ اَمَّا مَا کُنتَ تَرجُو
فَهُوَ ذَا اَمَامَکَ وَاَمَّا مَا کُنتَ تَخَافُ فَقَد اَمِنتَ
مِنهُ ثُمَّ یُفتَحُ لَهُ بَابًا اِلَی الجَنَّةِ فَیَقُولُ هٰذَا مَنزِلُکَ
مِنَ الجَنَّةِ فَاِن شِئتَ رَدَدنَاکَ اِلَی الدُّنیَا وَلَکَ

فِیهَا ذَهَبٌ وَفِضَّةٌ فَیَقُولُ لَا حَاجَةَ لِی فِی الدُّنیَا
یعنی فرموده است امام جعفر صادق ع که هرگاه حایل شود
مرگ میان مؤمن و سخن کردن او یعنی چنان شود که
از سخن کردن بیفتد می آید نزد او رسول خدا و کسی
که خدا تعالی خواسته باشد یعنی امیر المؤمنین ع و می
نشیند رسول خدا از جانب راست او و دیگری
یعنی امیر المؤمنین ع از جانب چپ او پس میگوید او رسول
خدا که هان آنچه آرزوی آن داشتی اینک در پیش
تست و آنچه میترسیدی از و بدرستی که از وا ایمن شدی
پس میگشایند از برای او دری بسوی بهشت و میگویند

باو اینست

او اینست جای و مقام تو در بهشت اگر میخواهی ترا باز
گردانیم بدنیا و ترا در آن طلا و نقره بسیار باشد پس
آن شخص چون مشاهده احوال و استماع از ایشان نماید
بگوید مرا بدنیا حاجتی نیست و بازگشت بدنیا نمیخواهم
وَرُوِیَ عَن قَیسِ بنِ عَاصِمٍ قَالَ وَفَدتُ مَعَ جَمَاعَةٍ مِن
بَنِی تَمِیمٍ عَلَی النَّبِیِّ فَدَخَلتُ عَلَیهِ وَعِندَهُ الصَّلصَالُ
ابنُ الدَّلهَمسِ فَقُلتُ یَا نَبِیَّ اللهِ عِظنَا مَوعِظَةً نَنتَفِعُ
بِهَا فَاِنَّا قَومٌ نَعبُرُ فِی البَرِیَّةِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ
یَا قَیسُ اِنَّ مَعَ العِزِّ ذُلًّا وَاِنَّ مَعَ الحَیٰوةِ مَوتًا وَاِنَّ
مَعَ الدُّنیَا آخِرَةً وَاِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ رَقِیبًا وَعَلَی کُلِّ شَیءٍ

حسیبا فان لکل اجل کتابا وانه لا بد لک یا قیس
من قرین یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت
میت فان کان کریما اکرمک وان کان لئیما اسلمک
ثم لا یحشر الا معک ولا تحشر الا معه ولا تسئل
الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح آنست
به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلک
یعنی روایت شده است از قیس بن عاصم که گفت وارد
شدم با طایفه از بنی تمیم نزد پیغمبر خدا پس درآمدم
بخدمت آنحضرت و صلصال ابن دلهمس در خدمت آنحضرت
بود پس گفتم ای پیغمبر خدا وعظی کن ما را و پندی ده که ما

نفع یابیم چه ما جماعتی هستیم بادیه‌نشین که در بادیه
بسر میبریم و همیشه نتوانیم بخدمت تو استسعاد
یافت پس رسول خدا فرمود ای قیس بدرستی که
با هر عزتی خواری و با هر زیستنی مردنی و بدرستی
که دنیا را آخرتی در پی است و بدرستی که هر چیزی را
که خدا تعالی آفریده است نگاهبانی مقرر است و
بر هر چیزی بزرگواری موکل و بدرستی که هر اجل را
نوشته هست بر طبق آن در لوح محفوظ که تغییری
با آن راه نمی‌یابد و بدرستی که ناچار است ترا ای قیس
از مصاحبی که با تو در زیر خاک درآید و حال آنکه

زنده باشد و تو با او در زیر خاک درآیی و حال آنکه
تو مرده باشی پس اگر مصاحب بزرگوار باشد عزیز
و بزرگ میدارد ترا و اگر ناکس باشد ناکس میکند ترا
و او محشور نمیشود روز قیامت مگر با تو و تو نیز
محشور نمیشوی مگر با او و از تو سؤال نمیکنند مگر
از نیکی و زشتی او پس مگردان او را مگر صالح و
پسندیده زیرا که اگر پسندیده باشد با او انس خواهی
گرفت و از مصاحبت او لذت خواهی یافت و اگر فاسد
و ناپسند باشد وحشت و دردمندی تو نخواهد
بود مگر از او و او کردار تست [illegible] یا وروی

عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد
الصادق عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة
علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان یعنی
روایت شده است از ابو بصیر که گفت سؤال کردم از امام
جعفر صادق از ارواح مؤمنان آنحضرت فرمودند
ارواح مؤمنان در بهشت اند بصورت بدنهای ایشان
که اگر ببینی او را خواهی گفت این فلانست یا نامی که داشته است
خواهی خواند و خواهی گفت ای فلان وروی محمد بن
یعقوب الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ان الارواح فی صفة

[illegible] الاحشا فيجي من الجنة [illegible] رؤيتها [illegible]

قدمت الروح على تلك الارواح تقول دعوها فانها

قد افلتت من هول عظيم ثم يسئلونها ما فعل فلان

وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا

ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا هوى

هوى یعنی روایت کرده است محمد بن یعقوب کلینی

در کتاب کافی از امام جعفر صادق که بدرستی که روحهای

انسان بصفت جسدهای ایشان در درختی اند در بهشت

یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر خبر میپرسند پس چون

روحی از بدن مفارقت کرده بر ایشان وارد شود میگوید

بگذ

بگذارید ایشان را که بگذارند لحظه اورا که دل با خود آید

چرا که از هول عظیمی خلاص شده روی بما آورده است

بعد از آن از او پرسند که فلان چه کرد و فلانی بچه

عمل اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید که او را

زنده گذاشتم امید آمدن او میدارند و اگر گوید

هلاک شد میگویند هوی هوی یعنی فرو رفت فرو رفت

کنایه از آنکه بجهنم واصل شد چرا که اگر از اهل بهشت

بود نزد ما می آمد وروی عن الامام ابی عبد الله

جعفر بن محمد الصادق انه قال لیونس بن ظبیان

ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین فقال یونس

يقولون تكون في حواصل طيور خضر في قناديل

تحت العرش فقال سبحان الله المؤمن اكرم

على الله من ذلك ان يجعل روحه في حوصلة طائر

اخضر يا يونس اذا قبضه الله تعالى صير روحه

في قالب كقالبه في الدنيا فيأكلون ويشربون

فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة

التي كانت في الدنيا یعنی روایت شده است از آنحضرت

امام جعفر صادق که فرمودند یونس بن ظبیان که

مردم چه میگویند در باب ارواح مؤمنان و حقیقت

حالها بعد از مفارقت بدن یونس گفت میگویند

در چینه

در چینه دانهای مرغان سبز خواهند بود در [illegible]

قندیلهایی که زیر عرش آویخته است پس حضرت

فرمودند که یاد میکنم بپاکی از جمیع نقایص خدای را

بدرستی که مؤمن بزرگوارتر است نزد خدای تعالی

از آنکه روح او را در چینه دان مرغ سبزی جای

دهد ای یونس مؤمن را چون قبض روح شود میگرداند

حضرت عزت روح او را در قالبی چون قالبی که

در دار دنیا در آن جای داشته پس در آن قالبها

میخورند و می آشامند و چون بعضی از ایشان بعد از مفارقت

کرده بر ایشان وارد شود او را می شناسند بهمان

صحو بیه کرد در دادینا بوده قال امیر المؤمنین ان
یهودیا کان له علی رسول الله صلی الله علیه وآله
دنانیر فتقاضاه فقال له یا یهودی ما عندی
ما اعطیک قال فانی لا افارقک یا محمد حتی
تقضینی فقال ع اذا اجلس معک فجلس معه حتی
صلی فی ذلک الموضع الظهر والعصر والمغرب
والعشاء الآخرة والغداة وکان اصحاب رسول الله
یتهددونه ویتواعدونه فنظر رسول الله ع
الیهم فقال ما الذی تصنعون به فقالوا یا
رسول الله یهودی یحبسک فقال ع لم یبعثنی

ربی عز وجل بان اظلم معاهدا ولا غیره فلما
علا النهار قال الیهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وشطر مالی فی
سبیل الله اما والله ما فعلت بک الذی فعلت
الا لانظر الی نعتک فی التوریة فانی قرات نعتک
فی التوریة محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره
بطیبة ولیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب ولا
متزین بالفحش ولا قول الخناء وانا اشهد ان لا اله
الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه
بما انزل الله وکان الیهودی کثیر المال ثم قال علی ع

کان فراش رسول الله عباءة وکانت مرفقته ادم
حشوها لیف فثنیت له ذات لیلة فلما اصبح قال
لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة فامر علیه
السلام ان یجعل بطاق واحد یعنی امیر المؤمنین ع
فرمود بدرستی که یهودیرا بر رسول خدا دیناری چند
بود وقتی تقاضای آن وجه از حضرت رسول الله ع
نمود حضرت فرمود ای یهودی نزد من چیزی نیست که
بتو دهم گفت پس از آنکه چند روز صبر کن که چیزی بهم رسد
یهودی گفت بدرستی که مفارقت نمی‌جویم از تو ای محمد
تا حق مرا ادا نکنی حضرت فرمودند اینک با تو می‌نشینم

تا وقتی که تو رضا باز داشته باشی و نزد او نشستند
تا وقتی که در همان موضع نماز ظهر و عصر و مغرب
وعشا وصبح را گذاردند اصحاب چون این حال را مشاهده
کردند در مقام تهدید و وعید یهودی درآمدند
پس نظر حضرت بر ایشان فتاد فرمودند چه دارید با این
و با او میخواهید چه کنید گفتند ای رسول خدا یهودی
حبس کند ترا چون توانیم این را گذرانید حضرت فرمودند
خدای من که عزیز است و بزرگ مرا از برای این خلقان
نفرستاده است که بر جمعی که در امان من درآمده اند
و با ایشان عهد کرده ام که در امان من باشند ستم

تا یوم فتر بر غیر ایشان پس چون آفتاب بلند شد و حضرت
همچنان در اهتمام ثبات داشت یهودی زبان بکلمهٔ
اسلام کشوده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اینک نصف مال من
بخشیدم راه خداست بخدا قسم که من مرتکب این عمل
نشدم و حبس تو نکرده ام مگر بواسطهٔ آنکه بخاطر
آوردم و ببینم که وصف ترا که در توریت دیده ام انچنان
است یا نه و یقین من بر حقیت تو حاصل شود چرا که من نعت
و صفت ترا در توریت بر این وجه خوانده ام که محمد پسر
عبد الله مولد او مکهٔ معظمه خواهد بود و مکان هجرت

او از مکه

او از مکه بمدینهٔ طیبه نرم خلق خواهد بود و نه
سنگین دل و نه درشت گوی و نه بلند آواز و در بقا
ایذای کسی بدشنام و سخنان ناخوش نخواهد بود و
اینک من گواهی میدهم که خداوندی سزای پرستش نیست
مگر معبود بی همتا و آنکه تو رسول خدایی بحق
و این است مال من حکم کن بآن آنچه خدا فرموده است
و یهودی صاحب مال بود و جمعیت تمام داشت بعد از آن
امیر المؤمنین فرمودند که جامهٔ خواب حضرت پیغمبر
عبای آنحضرت بود و بالشی که بر آن تکیه میفرمودند
از پوست بود و حشو آن لیف خرما شبی از شبها

بسبیل اتفاق عبا را دو لا کرده فراش حضرت ساخته
بودند چون صباح شد از خواب بیدار شدند و بزبان
مبارک آوردند که امشب این جامهٔ خواب مرا مانع
آمد از قیام شب پس امر کرد که دیگر آنچنان نکنید
و بهمان نهاد تن یک لا اکتفا نمایید و در مجموعهٔ
روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی
با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود
و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار
جویی رسیدند و جهت چاشت خوردن نان را بمقام
رسیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند

از انجمله

از انجمله دو گرده را تناول کردند یکی را گذاشتند
حضرت عیسی جهت آشامیدن بر سر نهر رفته چون باز
گردید گرده را بر جا ندید از آن شخص سؤال فرمود که
این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا
روان شدند اتفاقا آهویی با دو آهو بره بنظر عیسی
در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید
بفرمان الهی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت
روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعهٔ از گوشت
او بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن
خطاب بآن آهو بره کشته کرده فرمود که قم باذن الله

اهو بنی ببرکت نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت
بعد از وقوع معجزهٔ چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت
از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیه بتو نمود
آن کرده را که برداشت دیگر آن شخص انکار کرده گفت نمی
دانم چون از آن مقام درگذشتند برودابی رسیدند
حضرت روح الله دست آن شخص گرفته بروی آب روان گردید
چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق
آن خداوندی که این معجزه بتو نمود که آن کرده را که برداشت
باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابان
نشستند حضرت عیسی پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده

فرمود

فرمود کن ذهبا باذن الله تعالی از خاک و ریگ بفرمان
الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرد و فرمود یکحصه
از آن جمله از من و حصهٔ دیگر از تو و حصهٔ دیگر از آن کسیست
که آن کرده نان را برداشته است آن تیره سیاه دل
و آن تیره بخت بیحاصل دید حرص و طمع بر آن حصهٔ
دیگر کشوده گفت آن کرده نان من برداشته ام حضرت روح الله
چو دید نقد گوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده
بر عیار محبت دنیا مغشوش گردید تمام آن طلا را باو واگذاشت
ترک رفاقت او نموده از او جدا گردید آمد تا از مال
خطیر در بیابان تنها مانده بود دو شخص دیگر باو در رسیدند

و طمع از مال غنایم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت
کشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک حصهٔ
آن را بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را که بهم رسید
که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل
طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه
نمود که این طعام را بزهر مهلک آلوده بخورد رفیقان
داده تمام آن مال را متصرف باید نمود القصه آن طعام را
بزهر آغشته روان گردید آن دو رفیق دیگر هم
با یکدیگر قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید
باتفاق او را بقتل رسانیده حصهٔ او را نیز متصرف

شوند

شوند پس او رسید بقتلش رسانیدند و حصهٔ او را متصرف
شدند و آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک
گردیدند آن مال و آن سه مرده در بیابان افتاده بودند
که بار دیگر حضرت عیسی را گذر بر ایشان افتاد آن
حکایت را برای اصحاب خود نقل کرده فرمود هذه
الدنیا فاحذروها و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت عیسی بن مریم را علی نبینا و علیه السلام گذر
بر دهی افتاد که اهل آن ده همه مرده بودند و کسی ایشان را
دفن نکرده بود و از مرغان و سایر حیوانات و دواب

نیز اثری نماند حضرت عیسی رو با اصحاب خود کرده
فرمود اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی آگاه باشید
بدرستی که ایشان نمرده اند مگر بغضب الهی بسبب گناهی
که از ایشان صادر شده چرا که متفرق و جدا جدا فوت
میشدند یکدیگر را دفن میکردند جمعی از خواص حضرت
عیسی که ایشانرا حواریون گویند استدعا نمودند که
یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را زنده کرداند
که از اعمال خود ما را خبر دهند تا ما از آن پرهیز نمائیم
پس حضرت عیسی دعا کرد و از روی حواریین را از حق
تعالی مسئلت نمود آوازی رسید که این مردگانرا آواز کن

حضرت

حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه
القریة یعنی ای اهل این ده یکی از ایشان جواب گفت
که لبیک یا روح الله فرمود خدا رحم کند تا اعمال
شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را
دوست میداشتیم و از عقوبت پروردگاری و غضب
الهی کم میترسیدیم و آرزوهای دور پیش میگرفتیم
و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی
فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون
دوستی طفل با مادر که هرگاه رو بما می آورد فرحان
و شادمان میشدیم و هرگاه که رو از ما برمیتافت

گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال
نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت
اهل معاصی مینمودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد
گفت شب عافیت بودیم و صبحگاه در هاویه فرمود
هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههای
از آتش که بر ما افروخته میشود تا روز قیامت حضرت
عیسی فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفتند گفت ما
گفتیم که ما را بدنیا بازگردان تا در آن زهد ورزیم
و گفته شد ما را [illegible] که دروغ [illegible] رسید
اگر بدنیا معاودت کنید ترک دنیا نخواهید نمود و [illegible]

پیروی نفس و هوا خواهید کرد حضرت عیسی
فرمود و یحک چون است که در میان این قوم
غیر تو کسی با من متکلم نشد گفت یا روح الله
لجامهای آتشین بردهن این قوم زده اند
و سرهای ایشان بدست ملائکهٔ غلاظ و شداد است
و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ
ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز
با ایشان گرفت و من در کنار جهنم بموئی
آویخته ام و نمیدانم بجهنم خواهم رفت
یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت

آنجوا بپیش شد فرمود ای دوستان خدا نان خشک
با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای
ریختن خاک روبها خفتن بسیار خال
خوشی است هرگاه عافیت دنیا و آخرت
حاصل باشد و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است روایتی که حاصل مضمونش آنست
که وقتی حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه
السلام گذرش بر کوهی افتاد که مسکن
حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات
نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد

گناهی حزقیل فرمود نکرده ام پرسید از عبادت
که میکنی هرگز عجبی و غروری بخاطرت راه
یافته فرمود نه دیگر پرسید که هرگز
بدنیا میل کرده و در وی خواهش بلذتهای
او آورده حزقیل فرمود آری گاهی واقع
شده است داود فرمود چون ترا میل دنیا
بهم رسد خود را از آن چگونه میرهانی حزقیل
فرمود باین شعبه میروم و از آنچه در آنجاست
عبرت میگیرم داود بآن موضع آمد تختی
دید از آهن نهاده و کاسه سری و چند

استخوان پوسیده در آنجا افتاده لوحی از آهن
تعبیه کرده و خطی بر آن نوشته که من فلانم
که هزار سال پادشاهی کرده ام و هزار شهر
بنا نهاده و هزار دختر بکر را ازاله بکارت
نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ
بالینم گردید و مار و مور همسایه و همنشین
گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بدنیا نبندد
آورده اند که حضرت امیر المؤمنین ع بگورستانی
عبور نموده خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل
قبور کرده فرمودند که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ

وَبَرَكَاتُهُ راوی گوید که آوازی شنیدم که وَعَلَيْكَ
السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
آنحضرت فرمودند که شما را خبر دهم یا شما ما را
خبر دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر
ده از اخبار خود یا امیر مؤمنان پس حضرت
فرمود أَزْوَاجُكُمْ قَدْ تَزَوَّجْنَ وَأَمْوَالُكُمْ
فَقَسَمَهَا وَارِثُكُمْ وَحُشِرَ فِي الْيَتَامَى أَوْلَادُكُمْ
وَالْمَنَازِلُ الَّتِي شَيَّدْتُمْ وَبَنَيْتُمْ سَكَنَهَا
أَعْدَاؤُكُمْ فَمَا أَخْبَارُكُمْ حاصل معنی آنکه
زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان

قسمت نمودند وفرزندان شما داخل یتیمان

شدند ومنزلها وخانهای شما که برافراختید

یا بایکچ ساختید وبنا نمودید دشمنان شما

دران ساکن شدند پس خبرهای شما چیست در جواب

انحضرت گفت جواب دهند که قد تخرقت الاکفان

وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت

الاحداق علی الخدود وتنازلت المناخر

والافواه بالقیح والصدید ما قدمناه

وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه

خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله

الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر دلپذیر

ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره شده وموبها

پراکنده کردیده وپوستهای بدنها ازهم جدا

شده وسیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخته

وانسوراخهای بینی ودهنها چرک وخوناب

روان کردیده وانچه پیش فرستاده بودیم

یعنی از خیرات وصدقات انرا یافتیم وانچه نفقه

کرده بودیم از برای معیشت اهل وعیال

دران سود کردیم وانچه کذاشتیم یعنی مالی

که جمع نموده درصدقه کردن وانفاق ازان مسلمانان

ورزیدیم دران زیان کردیم وما در کرو اعمال

خودیم امید واریم که خدا تعالی بکرم و

فضل خود ما را بیامرزد بیت جهان ای برادر

نماند بکس ؛ دل اندر جهان افرین بند وبس ؛

مکن تکیه بر مال دنیا وپشت ؛ که بسیار کس چون

تو پرورد وکشت ؛ کرفتند عالم بمردی وزور ؛

ولیکن نبردند با خود بکور ؛ اکر پهلوانی اکر

تیغ زن ؛ نخواهی برون برد الا کفن ؛ نشستی

بجای دکر کس بسی ؛ نشیند بجای تو دیکر کسی ؛ و

درکتاب روضة الواعظین ابو سعید خدری

روایت کرده است که کفت روزی در مکه معظمه

بخدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم

وجمعی از صحابه انحضرت حاضر بودند و

حضرت روی مبارک خود باصحاب نموده

حدیث میفرمود ناکاه نظر کردیم غباری

از دور پیدا شد وچون کرد شکافته شد

شخصی پیدا کشت ومی امد تا انکه برابر حضرت

پیغمبر رسیده ایستاد وعرض کرد که یا رسول الله

بدرستی که من از نزد قوم خود امده ام بخدمت

تو وهمکی پناه اورده ایم بدرکاه تو وامده

میخواهیم ان تو بفرستی که جمعی از قوم ما تعدی
وتغلب کرده اند بر ما وابها و مرعی وچراگاه را
از ما گرفته اند وایشان جمعی کثیرند وبعدد
از ما بیشترند استدعا انکه مردی از جانب
خود با من بفرستی که حکم کند میان ما وایشان
براستی وعهد میکنم با تو که فرداصبح باز اورم
اورا نزد تو بسلامت وعافیت مگر انکه از جانب
خدایتعالی حادثه بر من روی نماید پس حضرت
پیغمبر فرمود که تو کیستی وقوم تو چه کسان
باشند گفت منم عرفطه پسر شمراخ جنی پیرانند

من با جمعی از اهل خود از اهل اسمان سخنان
بدزدی میشنیدیم بعد ازان منع کرده شدیم
ازان وچون خدایتعالی ترا به پیغمبری فرستاد
ایمان بتو اوردیم وتصدیق تو کردیم پس بعضی
از قوم ما مخالفت نموده که نزاع وجدال با ما
بستند واب و مرعی را از ما گرفتند وایشان
بسیارند وما تاب مقاومت ایشان نداریم
پس پیغمبر ع اورا فرمود که پرده از روی خود
بردار تا به بینم ترا بانصورتی که خدایتعالی
ترا افریده است عرفطه نقاب از روی خود برداشت

نظر کردیم که مویها بر تن خود داشت چون موی
کرک وسرش دراز بود ودرازی سر دو چشم
کوچک داشت ودندانهای او چون دندان شیر بود
پس پیغمبر ع عهد وپیمان از او گرفت که کسی را که
همراه او بفرستد اورا بسلامت باز اورد وضرری
باو نرساند بعد ازان حضرت رسول ملتفت شد
بسوی ابوبکر وفرمود اورا برخیز وبا برادرت عرفطه
برو وبر قومش اطلاع حاصل کن وحکم کن میان
ایشان بحق وراستی ابوبکر گفت یا رسول الله ایشان
در کجا ساکن باشند فرمود در زیر زمین گفت

چگونه میتوانم که بزیر زمین بروم وبچه نحو حکم
کنم میان ایشان وحال انکه کلام ایشان را نمی
فهمم وزبان ایشان را نمی دانم پس پیغمبر ع روی بجانب
عمر کرد واورا بدین امر تکلیف نمود او نیز چون
ابوبکر اظهار عجز کرد پس حضرت رسول نظر بجانب
راست وچپ خود نموده فرمود کجاست روشنی
چشم من کجاست برطرف کننده هم وغم من
کجاست شوهر دختر من کجاست پدر پسران من
یعنی حسن وحسین کجاست ادا کننده قرض من
کجاست پسر عم من علی ابن ابی طالب ع پس حضرت

امیر المؤمنین کفت لبیک یا رسول الله بخدمت تو
ایستاده ام بفرما انچه میفرمایی فرمود ای علی
برو با برادرت عرفطه و مطلع شو بر قومش و حکم
کن میان ایشان بحق امیر المؤمنین کفت سمعا و
طاعة امر خدا و رسول او را فرمان بردارم پس
عرفطه برخاست و حضرت امیر شمشیر خود را حمایل
نموده همراه او روان شد راوی کوید من و سلمان
فارسی و جماعتی از اصحاب از پی حضرت امیر رفتیم
تا رسیدیم بکوه صفا پس امام ملتفت شد بجانب ما
و فرمود بر کردید خدا تعالی شما را اجر دهاد کفت

پس ایستادیم و نظر میکردیم ناکاه دیدیم
که زمین صفا شکافته شد و حضرت امیر
با عرفطه داخل ان شدند باز زمین بهم امد
پس ما بر کردیدیم و از مفارقت امام حزین
و غمناک بودیم و چون روز دیکر شد پیغمبر
نماز صبح را ادا نمود و بر زمین صفا تشریف برده
نشستند و اصحاب همه بخدمت او بودند و خبر
حضرت امیر بهم نرسیدند و کسی از او نشان
نمیداد تا انکه افتاب بلند شد پس مردم شروع
بسخنان ناخوش نموده بعضی میکفتند که جنیان

حیله کردند بر پیغمبر و جمعی دیکر شماتت میکردند
و کفتند خدا تعالی ما را از دست علی راحت داد
و از افتخار کردن پیغمبر باو خلاص نمود و ازین
قبیل سخنان منافقانه می کفتند تا ظهر شد پیغمبر
برخاسته نماز ظهر را ادا نمود و باز در ان
مکان انتظار علی میکشید و همچنان مردم کفتکو
در باب علی می نمودند تا وقت نماز عصر داخل
شد پیغمبر برخاست و نماز عصر را بجماعت بجا اورد
و بصفا باز امد و منتظر قدوم علی بود و منافقان
انچه در باب علی از حسد و کینه در دل داشتند ظاهر

نمودند و جزم کردند که امام هلاک شد پس
چون افتاب نزدیک بغروب شد ناکاه دیدیم که
زمین صفا باز شکافته شد و علی بیرون امد
و از شمشیر او خون میچکید و عرفطه از پی او
بیرون امد پس مردم همه زبان بتکبیر کشادند
و پیغمبر برخاست و علی را در بر کرفت و میان
هر دو چشمش را بوسید و کفت یا علی چرا تاخیر
نمودی و دیر کردی تا اینوقت کفت یا رسول الله
بدرستی که من وارد شدم بر خلق بسیاری از جنیان
و بتحقیق که تغلب کرده بودند بر عرفطه پس ایشان را

به سه خصلت خواندم ابا نمودند اول ایشان را
دعوت نمودم باقرار کردن بوحدانیت خدا و
ایمان آوردن برسالت تو قبول نکردند انگاه
ایشان را گفتم که جزیه برخود مقرر کنید ابا
کردند پس دلالت نمودم ایشان را بمصالحه با عرفطه
که یکی وزیر و محرم از برای ایشان باشد و یکی دیگر
از برای عرفطه و قومش ابا از اطاعت نمودند پس
شمشیر خود را درمیان ایشان گذاشتم و قریب به
هشتاد هزار تن از ایشان کشتم پس چون دیدند که
همگی بقتل میرسند فریاد نمودند که الامان

الامان

الامان گفتم امانی نیست از برای شما مگر با ایمان
آوردن پس ایمان آوردند بوحدانیت خدا و
رسالت تو پس صلح دادم ایشان را با عرفطه و
قومش و گردیدند همه برادران یکدیگر و نزاع
از میان برطرف شد و من تا این ساعت با ایشان
بودم پس عرفطه زبان بدعا و ثنا گشوده گفت
یا رسول الله خدا تعالی ترا و علی را جزای خیر دهاد
این بگفت و بسوی قوم خود باز گردید

رساله در باب خوب و بد ایام ماه و هفته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد
و عترته الطاهرین المعصومین اما بعد
چنین گوید احقر عباد الله محمد باقر بن تقی که این
رساله ایست در بیان آنچه از احادیث معتبره
اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین
معلوم میشود از سعادت و نحوست ایام هفته
و ماه بجهت ارتکاب اشغال و اعمال بروجه
اختصار معلوم میگردد تا آنکه جمعی از خلص
شیعیان که در جمیع امور متابعت پیشوایان
دین را لازم میدانند باین رساله رجوع نموده

محتاج

محتاج باختیارات ساعات نحوسه که بحسب
شرع مذموم است نباشند و علی الله التوکل
و هو حسبی و نعم الوکیل فصل اول که اختیار
ایام ماه است علی بن طاوس و غیر او از حضرت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع روایت
کرده اند که روز اول حضرت آدم در آن مخلوق
گردید و روز مبارکیست برای طلب حوائج
و از برای رفتن بنظر پادشاهان و طلب علم
و زن خواستن و سفر کردن و خرید و فروختن
و گرفتن چارپایان و اگر بنده یا حیوانی درین

روزیکه گم شود تا هشت روز بدست نیاید و هرکه
دراین روز بیمار شود بزودی شفا می یابد و
فرزندی که درین روز متولد شود بخشنده
و وسیع روزی و با برکت باشد و بروایت
دیگر این روز شادی و سرورست و برای حوائج
و مطالب نزد سلاطین و امرا بروید و سخن
بگویید که حوائج برآورده میشود بتوفیق تعالی
و هرچه دراین روز گم شود بزودی پیدا میشود
و برای همه کارها خوبست خصوصا زراعت کردن
و درخت نشاندن و عمارت بنا کردن و سفر کردن
و نظر

و نظر بینا و دوختن و هرکه دراین روز
بیمار شود شفا یابد و فرزندی که دراین
روز متولد شود بخشنده و فراخ روزی
باشد روز دویم دراین روز حضرت حوا
مخلوق شده و نیکست برای زن خواستن و خانه
بنا کردن و قبالجات نوشتن و حاجات طلب
نمودن و اختیار کارها کردن و هرکه در اول
این روز بیمار شود بیماریش سبک باشد
بخلاف آخر و فرزندی که دراین روز متولد شود
نیکو بخت باید روز سوم روز نحسیت

آدم و حوا را دراین روز از بهشت بیرون کردند
پس بهترین کارها در این روز آنست که مشغول
امور خانه خود گردی و تا ممکن باشد بجهت کاری
بیرون نروی و بپرهیز دراین روز از رفتن
بنظر پادشاهان و خرید و فروش و سایر کارها
و هر بنده که دراین روز بگریزد باز بدست افتد
و هرکه دراین روز بیمار شود بمشقت افتد و
فرزندی که دراین روز متولد شود روزیش فراخ
شود و عمرش دراز نباشد و در حدیث سلمان
وارد شده که روز نحس است و برای هیچ کار شایسته
نیست

نیست روز چهارم روز نیکست برای زراعت کردن
و شکار نمودن و بنای عمارت نهادن و چهار
پایان گرفتن و مکروهست دراین روز سفر
کردن پس هرکه سفر کند بیم آنهست که کشته
شود یا مالش را ببرند یا بلایی او را عارض
شود و دراین روز هابیل متولد شده و هر
فرزندی که دراین روز متولد شود شایسته
و مبارک باشد تا زنده است و هر بنده که دراین
روز بگریزد یافتنش دشوار باشد و پناه بجایی
برد که او را نتوان یافت روز پنجم روز نحس است

قابیل بوجود آمده و در این روز برادر خود
هابیل را کشته پس هیچ کار اختیار مکن و از خانه
بیرون مرو و هرکه در این روز سوگند خورد
زود بسزای خود رسد و هرکه در این روز
متولد شود حالش نیکو باشد و در حدیث
سلمان وارد شده که در این روز اختیار کاری
مکن و در نظر پادشاهان مرو روز ششم روز
شایسته است بجهت بر آوردن حاجات و زن
خواستن و هرکه در این روز سفر کند زود
برگردد بسوی اهلش با آنچه خواسته و نیکت

از برای خریدن چهارپایان و بنده و هر بنده که
در این روز گم شود زود پیدا شود و هر طفلی
که در این روز متولد شود نیکو تربیت یابد
و از فتنها بسلامت باشد و در روایت دیگر
از آنحضرت نقل است که این روز شایسته است
برای شکار کردن و طلب معاش و هر حاجتی که
دارد و در روایت سلمان وارد شده است که
خوابی که در این روز دیده شود بعد از یک روز
یا دو روز اثرش ظاهر شود روز هفتم برای
هر کار شایسته است و هرکه در این روز شروع

بمشق و کتابت نماید به نیکی بکمال رساند و هرکه
ابتدا کند در این روز بعمارت یا بعروسی عاقبتش
نیکو باشد و هر طفلی که در این روز متولد شود
تربیتش نیکو باشد و روزیش فراخ شود و در حدیث
دیگر شایسته است بجهت شکار و طلب روزی
روز هشتم شایسته است برای هر حاجتی از خرید و
فروش و هرکه در این روز نزد پادشاهی برود
حاجتش بر آورده شود و مکروه است در این روز
بدریا نشستن و سفر خشکی کردن و بجنگ رفتن
و هر طفلی که متولد شود ولادتش شایسته باشد

و هرکه بگریزد بر او ظفر نتوان یافتن مگر
بتعب بسیار و هرکه راه گم کند راه بجایی
نیابد مگر بمشقت و هرکه در این روز بیمار
شود تعب بسیار کشد و در روایت دیگر
شایسته است برای هر کاری مگر سفر کردن
و بروایت سلمان برای هر کاری شایسته است
روز نهم روز سبکیست و نیکوست برای
هر امری که اراده نمایی پس ابتدای کارها
در این روز بکن و قرض بکن و زراعت بکن
و درخت بکار و هرکه در این روز با دشمن جنگ

کند غالب آید و هر که سفر کند مالش روزی او شود
و سود و خیر بیند و هر که درین روز از دشمن
بگریزد نجات یابد و هر که بیمار شود بیماریش
سنگین باشد و هر که گم شود زود یافته شود
و هر فرزندی که متولد شود شایسته باشد و
در همه حال توفیق یابد و بروایت دیگران
فرزند فراخ روزی باشد و بروایت سلمان خوابی
که درین روز دیده شود اثرش در آن روز ظاهر
گردد روز دهم حضرت نوح متولد شد
هر طفل که درین روز متولد شود بینا بین

و منعم و فراخ روزی باشد و نیکست برای
خرید و فروش و سفر کردن و گم شده در آن
روز یافت شود و گریخته زود بدست آید
و هر که درین روز بیمار شود سزاوار است
که وصیت کند و در حدیث دیگر بجهت زراعت
نمودن و سلم خریدن نیکست و بروایت سلمان
خوابی که درین روز دیده شود تا بیست روز
دیگر اثرش ظاهر شود روز یازدهم حضرت
شیث ع درین روز متولد شده نیکست برای
ابتدای کارها و خرید و فروش و سفر کردن

و نباید که احتراز کند از رفتن نزد پادشاهان و
و هر که درین روز بگریزد بزودی باز گردد
از روی اطاعت و هر که بیمار شود امید هست
که بزودی شفا یابد و هر طفل که متولد شود
بتنگی زندگی نماید ولیکن عزیز تا آنکه پریشان
نشود و بروایت سلمان خوابی که بیند اثرش
تا بیست روز ظاهر شود روز دوازدهم روز نیکست
برای زن خواستن و دکان گشودن و شراکت
نمودن و بنا سفر کردن و درین روز میان
دو کس واسطه نباید بود و بیمار امید شفا دارد
وفرزند

و فرزندی که درین روز متولد شود باسانی
تربیت یابد و در روایت دیگر گریخته بدست
افتد و فرزند معتبر شود و پریشان نشود
روز سیزدهم روز نحسیست بپرهیزد از روز
از منازعه نمودن و بنظر پادشاهان رفتن
و روغن بسر و بر بدن مالیدن و سر تراشیدن
و هر کی بگریزد زود بدست نیاید و هر که
بیمار شود بتعب افتد و فرزندی که
متولد شود چندانی زندگانی نکند و بروایت
سلمان خوابی که بینند تا نه روز اثرش ظاهر

کردد روز چهاردهم روز نیکست بجهت هر کاری
که خواهد و فرزندی که متولد شود ظالم باشد
و نیکست برای طلب علم و خرید و فروش و سفر
کردن و قرض گرفتن و بدریا نشستن و گریخته
بدست آید و بیمار صحت یابد و در روایت دیگر
فرزندی که متولد شود عمرش دراز گردد و
بعلم راغب باشد و در آخر عمر مالش فراوان
گردد و بروایت سلمان نیکست برای هر امر خیری
و برای دیدن پادشاهان و فرزندی که متولد
شود خوش نویس و دانا گردد و خوابی که دیده

شود

شود بعد از بیست روز اثرش ظاهر شود روز
پانزدهم روز نیکست برای همه امور مگر قرض
دادن و قرض گرفتن و کسی که درین روز بیمار
شود زود شفا یابد و کسی که بگریزد زود
بدست افتد و فرزندی که درین روز متولد
شود لال باشد یا در زبانش عیبی باشد و بروایت
سلمان خوابی که ببینند بعد از سه روز اثرش ظاهر
شود روز شانزدهم روز نحسیست و برای هیچ
کار خوب نیست مگر عمارت بنا کردن و هر که
سفر کند درین روز هلاک شود و هر که بگریزد

بزودی بر گردد و هر که درین روز [illegible]
سالم شود و هر که بیمار شود زود شفا یابد
و فرزندی که متولد شود درین روز پیش
از زوال دیوانه باشد و اگر بعد از زوال باشد
حالش نیکو باشد و بروایت سلمان خواب این
روز بعد از دو روز اثرش ظاهر شود روز هفدهم
روزیست میانه بپرهیزد [illegible]
کردن و قرض دادن و قرض گرفتن پس هر که قرض
بدهد باو ندهند و فرزندی که متولد شود
حالش نیکو شود و در روایت دیگر روز گرانیست

دران

دران حاجتی طلب مکن و در روایت دیگر حجامت
در هفدهم ماه موجب شفاست روز هجدهم
روز مبارکیست و برای هر کار نیکست از خرید
و فروش و زراعت و سفر کردن و کسی که
با دشمن خصمی کند بر او غالب آید و اگر مالی
بقرض باز دهد باو باز گردد و بیمار زود
شفا یابد و فرزند حالش نیکو باشد روز
نوزدهم روز مبارکیست و در آن روز حضرت
اسحق متولد شده است و شایسته است برای
سفر و طلب روزی و سعی در کارها و آموختن

۱

علم وبداست برای بنا وچیزها [illegible] و
گریخته وگم شده بعد از یازده روز برگردد
وفرزندی که متولد شود در این روز توفیق
خیرات یابد روز بیستم روزیست میانه و
نیکست برای سفر کردن وبرآوردن حاجتها
وبنا کردن بناها وگرفتن چارپایان وکسی که
بگریزد بر دست نتوان یافتن وکسی که راه
گم کند خوف هلاک بر وهست وکسی که بیمار
شود بیماریش صعب گذرد وفرزندی که بوجود
آید با مشقت زندگانی کند روز بیست یکم روز
نحس

نحس بسیار بدیست پریدان روز حاجتی طلب
مکن وبپرهیز در آن روز از پادشاهان
وکسی که سفر کند خوف هلاک بر او هست و
فرزندی که بهم رسد فقیر وپریشان باشد و
بد ودر روایت دیگر روز نحسیست وهمین روز
جهت کشتن حیوانات خوبست روز بیست دویم روز
شایسته است برای برآوردن حاجتها وبیع و
شرا ورفتن بنزد پادشاهان وتصدق در آن
روز مقبولست وبیماری که باشد بزودی
شفا یابد وسنا فرزودی برگردد بعافیت

ودر روایت دیگر روز سعدیست برای هر کاری
نیکست روز بیست سیم در این روز حضرت یعقوب [illegible]
متولد شده ونیکست برای طلب حوائج وتجارت
وزن خواستن ونزد سلاطین رفتن وکسی که
در این روز سفر کند غنیمت بسیار یابد وخیر
بسیار بیند وفرزندی که متولد شود نیکو
تربیت یابد روز بیست چهارم روز بسیار نحسیست
وفرعون لعین در این روز بوجود آمده پس هیچ
کاری در این روز اراده مکن وفرزندی که
متولد شود روزگار بسختی گذراند وتوفیق خیری
نیابد

نیابد و [illegible] یا غرق شود یا کشته گردد
وهر که در این روز بیمار شود بیماریش
بطول انجامد روز بیست پنجم روز بسیار
نحسیست پس خود را در این روز ضبط کن
واز پی کاری مرو که در این روز حقتعالی
اهل مصر را با فرعون بعذاب مبتلا کرده
وبیمار حالش بد شود وفرزندی که متولد شود
مبارک وفراخ روزی باشد اما ببلائی
سخت گرفتار شود ودر آخر نجات یابد ودر روایت
دیگر هر که در این روز بیمار شود تا آخر روز

بهوش نیاید ودر روایت سلمان [illegible] این روز
بخدا پناه برید وبدعا وبنان واعمال خیر بکذرانید
این روز را تا مبارک باشد روز بیست ششم روز
شایسته است برای سفر وهر امری که اراده کنی
مکر زن خواستن وهرکه در این روز تزویج نماید
میان او وزوجه اش جدایی افتد چرا که در این
روز دریا بامر خدا تعالی شکافته شد برای
حضرت موسی واکر سفر بکردی در این روز
بخانه خود داخل مشو وبیمار در این روز حالش
بد شود وفرزندی که در این روز متولد شود

فرزند

عمرش دراز باشد روز بیست هفتم برای همه
کاری نیکست وفرزندی که در این روز متولد
شود عمرش دراز باشد وخوش بوی وخوش
خوی وباخیر فراوان ومحبوب القلوب مردمان
باشد وبروایت دیکر برای سفر نیکست روز
بیست هشتم روز نیکست برای هر کاری ودر این
روز حضرت یعقوب متولد شده پس هر فرزندی
که در این روز متولد شود غمهای عظیم باو
رسد وبمرضی یا بضعف چشم مبتلا شود وبروایت
سلمان خواب اثرش در همان روز ظاهر شود

روز بیست نهم برای جمیع کارها خوبست وفرزندی
که در این روز متولد شود برده بار باشد وهر که
سفر کند مال بسیار یابد وهر که بیمار شود زود
صحت یابد ودر روایت دیکر شایسته است برای
هر کاری خصوصا ملاقات پادشاهان ودیدن
برادران ودوستان ودر روایت سلمان خوابی
که در این روز دیده شود در همان اثرش ظاهر
شود روز سی ام روز نیکست برای خرید و
فروش وتزویج کردن وفرزندی که در این روز
متولد شود برده بار ومبارک باشد وهرکه بکریزد

بدست آید وهر که چیزی کم کند بیابد وهر که
مالی قرض کند بزودی باز دهد واز حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست
که ترک مکن حجامت را در هفتم حزیران ماه رومی
واکر نکنی چهاردهم البته بکن فصل دویم
در اختیارات ایام هفته است روز جمعه مبارک
ترین روزهاست وبهترین عیدهاست وسنتست
در آن روز بحمام رفتن وغسل کردن وسر
تراشیدن وناخن چیدن وشارب کرفتن
وپیش از زوال سفر کردن بداست وبعد از نماز

سفر کردن خوبست و در بعضی احادیث وارد شده
که حجامت نباید کرد زیرا که در این روز ساعتی
هست که اگر در آن ساعت حجامت واقع شود هلاک
میشود و بروایتی نهی واقع شده از حجامت
در وقت زوال و در چند حدیث دیگر واقع شده
که قصوری ندارد و در حدیث معتبر از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که هرگاه در شب
یا در روز زیادتی خون در خود یابی آیة الکرسی
بخوان و حجامت بکن و در حدیث حضرت رسول
وارد است که چون هوا سرد میشد در روز جمعه
آنحضرت

آنحضرت از بیرون باندرون خانه و از خانه
به بیرون نقل میفرمودند و در بعضی روایات
واقع شده که نوره کشیدن در روز جمعه موجب
پیسی است و در چند روایت تجویز واقع شده
بلکه بعضی از روایات دلالت بر استحباب میکند
و در روایت معتبر وارد است که روز جمعه روز
خواستگاری و نکاح است و مستحب است موی
سر و ریش را شانه کردن و بوی خوش بکار بردن
و جامهٔ نو و جامهٔ پاکیزه پوشیدن و میوهٔ
تازه بخانه آوردن و سر را بخطمی و سدر شستن

و برای سایر کارها خوبست روز دوشنبه
و حضرت رسول فرموده که خدا تعالی مبارک
گردانیده برای امت من در بامداد روز شنبه
و پنجشنبه و برای جمیع کارها خوبست خصوصا
سفر کردن که در حدیث معتبر وارد شده است
که اگر سنگی در روز شنبه از سنگی دور گردد
البته حق تعالی از جای خود بر میگرداند و ناخن
و شارب گرفتن نیز خوبست و در حدیث وارد
شده که هر که ناخن و شارب در روز شنبه و پنج
شنبه بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت
یابد

یابد و در روایتی وارد شده که حجامت کردن
در روز شنبه مورث ضعف است روز یکشنبه
مناسب است برای اکثر کارها و موافق حدیث
معتبر حجامت در طرف عصر یکشنبه سبب نافع است
و در حدیث دیگر وارد شده است که برای عمارت
بنا کردن و عروسی کردن خوبست روز دوشنبه
نحس ترین روزهاست و در ایام سال روز
عاشورا از همه روزها نحس تر است و از ایام
هفته روز دوشنبه و ایزد و روز منسوبند
به بنی امیه لعنهم الله که ایشان عید کردند

بسبب شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین

و رسول خدا ص در این روز از دنیا مفارقت

نمود و برای هیچ کاری خوب نیست و در بعضی

روایات وارد شده که خوبست و در احادیث

بسیار نهی واقع شده از سفر کردن در این روز

و از پی حاجتی و مهمی رفتن و در حدیث معتبر

از حضرت امام علی نقی وارد شده که هر که خواهد

که خدا او را از شر روز دوشنبه نگاه دارد

در رکعت اول نماز صبح سوره هل اتی علی الانسان

بخواند روز سه شنبه میانه است از برای اکثر کارها

و در حدیث

و در حدیث وارد شده است که سفر کن در این

روز که در این روز خداوند عالمیان آهن را برای

حضرت داود نرم گردانید و در روایتی دیگر

از حضرت رسول ص منقولست که هر که روز سه

شنبه چهاردهم تا هفدهم یا بیست یکم ماه

حجامت کند شفا باشد او را از دردهای

سال و در حدیث دیگر وارد شده است که

که در روز سه شنبه ساعتی هست که اگر حجامت

در آن ساعت اتفاق افتد خون نمی ایستد

تا او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد شده است

که هر که را حاجتی دشوار افتد طلب کند آن حاجت

در روز سه شنبه و در حدیث دیگر وارد شده

که ناخن بگیرید در این روز و در روایت دیگر

وارد شده که روز جنگ و خونریزی است روز

چهارشنبه روز نحسیست و برای اکثر کارها خوب

نیست و نهی واقع شده از حجامت کردن و نوره

کشیدن و سفر کردن در این روز در بعضی

روایات تجویز واقع شده در سفر و حجامت و اگر

حجامت ضرور شود بهتر آنست که در آخر روز واقع

شود چنانچه در بعضی روایات و احادیث وارد

شده

شده و در حدیث نهی واقع شده از حجامت در این

روز هر گاه که قمر در عقرب باشد و در روایت

معتبری وارد شده که بحمام روید در روز چهار

شنبه و در حدیث دیگر وارد شده که روز خوردن

مسهل و دواست روز پنجشنبه روز مبارکیست

از برای جمیع کارها خوبست خصوصا حجامت

کردن و موافق احادیث بسیار است و بهتر آنست

که پیش از زوال واقع سازند و برای ناخن گرفتن

خوبست و بهتر آنست که یک ناخن را برای روز

جمعه بگذارند و در روایتی وارد شده که

حضرت رسول ص چون هوا گرم میشد در روز
پنجشنبه به بیرون خانه نقل میفرمودند و
در حدیث وارد است که هر که در روز پنجشنبه
آخر ماه اول روز حجامت کند درد از بدنش
میکشد و در روایت دیگر وارد شده است که
روز پنجشنبه روز داخل شدن بر امرا و بر آوردن
حاجتهاست و بدانکه سفر کردن و تزویج کردن
در قمر در عقرب کراهت دارد و روزهایی که
مذکور شد که در ماه نحوست دارند اگر در ماه
قمر در عقرب هم باشد رعایت نمایند بهتر است زیرا

که ظاهر

که ظاهر بعضی احادیث بر آن دلالت دارد و اگر
روزهای ماه و روزهای هفته در سعادت
و نحوست با یکدیگر معارض شوند و ضرور
باشد اختیار کردن رعایت نیکی و بدی ایام
هفته اولیست زیرا که احادیث اینها معتبر است
والله اعلم بالصواب

در بیان صفت بهشت

از حضرت رسول ص منقول است که حصار بهشت بنا
شده خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی
از یاقوت و ملاطش از مشک است و کنگرهای آن
از یاقوت سرخ و سبز و زرد است و سنگ ریزهای

بهشت یاقوت و در باشد و خاک او زعفران
و درهای آن مختلف است یکی از آنها باب رحمت است
و از یک یاقوت سرخ است و اما باب صبر پس
از باب کوچکیست و یکطاقست از یک یاقوت سرخ
و اما باب شکر پس از یک یاقوت سفید است
و از برای آن دو طاقست که ما بین آنها مسافت
پانصد ساله راه است و از برای او صدایست
که میگوید اللهم جئنی باهلی یعنی خداوندا
بیاور اهل مرا و گویا میکند او را باین کلام
پروردگار ذو الجلال و الاکرام و اما باب بلاء

از یک

از یک یاقوت زرد است و یکطاقست و چه کم است
کسانی که از آن در داخل بهشت شود و اما
باب اعظم پس داخل بهشت میشود از آن
عابدان و صالحان و زاهدان و پرهیزکاران
و رغبت کنندگان بسوی خدا و متقربان
درگاه کبریا پس چون داخل بهشت میشوند
در بهشت سیر میکنند بر لب جویها و نعمتی یابند
که زوالش نباشد و بدولتی رسند که محنتش
در نیابد و عمری یابند که هرگز پیر نشوند
و لباسی پوشند که هرگز کهنه نگردد و همیشه

جوان باشند واهل بهشت هر روز حسن وجمال
نیکوتر باشد ودر خبراست که دیوارها که گرد
بهشت را مده هفت باشد یکی از سیم ودوم
از زر وسیوم از مرجان چهارم از لؤلؤ پنجم
از زمرد ششم از زبرجد هفتم از نور ومیان
هر دیواری پانصد ساله راه باشد وبهشت را
هشت در باشد از دری تا دری سه هزار ساله
راه باشد دری از زر دیگری از مروارید
سیوم از در مکلل بجواهر چهارم از یاقوت پنجم
از زبرجد ششم از لعل هفتم از سیم خام هشتم

از نور خدا و هر دیوار بهشت را سطری هفتاد
فرسنگست ودر صفا چنان باشد که از درون
بیرون را توان دید وازبیرون درون را ملاحظه
توان کرد وبر هر دیواری صد هزار
منظر ودر هر منظری صد هزار حور وبر سر
هر حوری تاجی مرصع باشد ودر صفت این
حوران چه توان گفت محبوبانی در صفای لون
چون دندانهای مروارید پاک وخاتونانی که دست
کس بدامان ایشان نرسیده از مشک وعنبر وگل
ایشان سرشته باشد حسنشان بکمال وکمالشان

بی زوال و هر مؤمنی را از ایشان هفتاد حور
بدهند ودر بهشت چهار جوی روانست اول
آبی که هرگز متغیر نشود دوم شیری که هرگز
طعم آن تغیر نیابد سیوم خمر چهارم عسل که
مصفا باشد واین چهار جوی از زیر درخت
طوبی بیرون آیند وبحوض کوثر درآیند واز حضرت
پیغمبر روایتست که فرمود در شب معراج چون
داخل بهشت شدم درخت طوبی را دیدم که اصل
آن درخت در خانه علی بود ودر بهشت قصری وخانه
نبود مگر آنکه شاخی از آن درخت در آن بود

[illegible] از درخت [illegible] حاصل میشود
که در آنها حلهها باشد از حریر ودیبا و[illegible]
باشد از برای بنده مؤمن از آنها هزار هزار
بقچه ودر هر بقچه صد حله باشد برنگهای
مختلف که هیچ یک از آنها شبیه بدیگری نباشد
بلکه هر یکی برنگی وصفتی علیحده باشد واینها
لباس اهل بهشتاند واز وسط آن درخت سایه
بهم میرسد کشیده شده در عرض بهشت وعرض
بهشت مثل عرض آسمان وزمین است که مهیا شده است
برای آنکسانی که ایمان آورده اند بخدا ورسول

او کرا کی سواری در جنت دویست سال براند

سایه راه رود قطع مسافت آن نمی کند وازایشان
اندرخت پیدا میشود میوه‌ها برای اهل بهشت
آویخته درخانهای ایشان ودرهرجوی از آن
شاخ درخت که درخانهای مؤمنان می باشد
صدرنگ میوه باشد ازانچه دیده اید شما
مثل آن دردنیا وازانچه ندیده اید وازانچه
شنیده اید وانچه نشنیده اید وهرگاه اهل
بهشت میوه ازانها بچینند فی الحال دیگری
بجای آن بروید وهرگز میوه از آن قطع نشود

مرویست

مرویست که هرگاه اهل بهشت میل گوشت مرغ
کنند حق تعالی گوشت مرغ پخته برای
ایشان خلق فرماید تا احتیاج بذبح وطبخ
نباشد وازابن عباس نقلست که هرمرغی که
برخاطر ایشان بگذرد فی الحال در نظر ایشان
درآید بهمان وجه که آرزوی ایشان بوده باشد
وابوسعید خدری از رسول روایت کند که در بهشت
مرغهای پرند که هریکی هفتاد هزار پر دارند
ودروقتی که مؤمن میل طعام کند یکی ازان
مرغها بیاید وبرسفره او افتد وپرها بفشاند

از هر پر او طعامی بیرون آید از برف سفیدتر
وازمشک خوشبوی‌تر وازعسل شیرین‌تر و
هیچ یک ازان طعامها بلون دیگر نماند وبعد ازان
بر پرواز درآید وبر درختان نشیند وازحضرت
رسول روایت شده که در بهشت هیچ مؤمن نباشد
مگر آنکه اورا هفتاد زن باشد از حور العین
سفیداندام کشاده چشم که در غایت لطافت
وصفا باشند مانند مروارید پوشیده شده
درصدف که غبار بر او ننشسته باشد وازعبدالله
عباس روایتست که از رسول شنیدم که فرمود

نوری

نوری در بهشت بدید آید اهل جنت گویند که
این چه نوراست گویند روشنی دندان حوریست
که بر روی شوهر خود خندید وازابن عباس
وانس ابن مالک نقلست که یکروز رسول با اصحاب
نشسته بود ناگاه اثر وحی بر او ظاهر شد سر
در پیش انداخت وبعد از زمانی سر برداشت
وبرلبهای مبارک [illegible] وفرمود ایها الناس
بدانید که حق تعالی سوره بمن فرستاده
ودرانجا بمن نوازش بسیار کرده گفتند یا
رسول الله این سوره کدام است حضرت سوره

الکوثر

انا اعطیناک الکوثر را [illegible] فرمود
که هیچ میدانید که کوثر چیست گفتند الله و رسوله
اعلم فرمود جوییست در بهشت و در او خیر کثیر
مرا وعده داده و آن از شیر سفید تر است و
از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر و از برف
سردتر و از مسکه نرم تر و بعدد ستارهای
آسمان قدحهای هموار و مطبوع بر کناره آن
نهاده از مروارید و قبهای از یاقوت و لعل
و مرجان و اطراف آن از زبرجد و ریگ آن نیز
از یاقوت و مروارید و منبع آن از اصل درخت

سدره

سدرة المنتهی است طول آن از مشرق تا مغرب
هر که از وی آب خورد هرگز تشنه نگردد و
هر که از آن وضو سازد هرگز اشعث و اغبر نگردد
و ساقی این آب کوثر امیر المومنین علی باشد
که دوستان خود را آب دهد تا یازده فرزند
برگزیده خود و دشمنان خود را تشنه
بدوزخ فرستد اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا الْجَنَّةَ
وَاَجِرْنَا مِنَ النَّارِ وَزَوِّجْنَا مِنَ الْحُورِ الْعِینِ
در بیان معجزه وَاسْقِنَا مِنْ حَوْضِ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ از معجزات
حضرت امیر المومنین علیه السلام و مسئله [illegible]

در روایت آمده که حبری از علمای یهود نزد
ابو بکر آمد گفت در توریة خوانده ام که جانشین
پیغمبران باید عالم تر بودن از جمیع امت پیغمبر
باشد الحال تو جانشین پیغمبری از تو سؤال
میکنم که خدا تعالی در کجاست ابو بکر گفت
خدا تعالی در آسمانست و بر عرش نشسته است
یهودی گفت [illegible] خدا در آسمانست پس زمین
خالی از خدا است و لازم می آید که خدا در جایی
باشد و در جای دیگر نباشد ابو بکر از جواب آن
ترسید و [illegible] درماند گفت این زندیق را بیرون

کنید

کنید که کفر میگوید یهودی بیرون آمد
تعجب کنان از روی استهزا نام ابو بکر را مذکور
میساخت و راه میرفت امیر المومنین در عرض
راه با او ملاقات کرد فرمود ای یهودی
میدانم که از ابو بکر چه سؤال کردی و او چه
جواب گفت و من میگویم که خدا تعالی خالق
مکان است و او را مکانی نمی باشد و از آن
بزرگتر است که مکانی بر او مشتمل شود و او
در هر مکانی حاضر است و علم او بهمه چیز
محیط است و هیچ چیز خالی از تدبیر او نیست

و من ترا خبر میدهم چیزی که در کتابهای شماست
و از انجا بر قول خود که کفتم بینه بر تو ظاهر
میکنم تا صدق قول من بر تو ثابت شود و هرکاه
این قول از کتابهای شما بر تو خاطر نشان کنم
ایمان می اوری یهودی کفت بلی انحضرت فرمود
ای یهودی در فلان کتاب نخوانده که روزی حضرت
موسی نشسته بود دید ملکی از جانب مشرق
نزد او امد از و پرسید از کجا امده کفت از پیش
خدا بعد از ان ملکی از جانب مغرب امد از وی نیز
پرسید از کجا امده کفت از پیش خدا بعد از ان

ملکی

ملکی از جانب سما امد از و پرسید از کجا
امده کفت از پیش خدا بعد از ان ملکی از زیر
زمین هفتم نزد او امد از او پرسید از کجا امده
کفت از پیش خدا پس موسی کفت سبحان الله منزه است
ذات خدایی که در همه جا حاضر است و هیچ مکانی
از وی خالی نیست یهودی فی الفور کلمه طیبه
شهادت بر زبان راند کفت حقا که جانشین
پیغمبر توی و اینکه بر جای پیغمبر مستولی شده
خلاف حق است و روایت نموده است عمار یاسر
که خدمت وصی رسول الله در مسجد کوفه

و نیز رسید

بودم که اواز غوغایی از بیرون مسجد بلند
شد غلغله در میان مسجد افتاد حضرت
امیر المومنین ع مرا طلبید فرمود ای عمار ذوالفقار
جان ستان کفار را بردار و بیرون رو و زنی
و مردی با هم منازعه دارند مرد را بکو که دست
از مطالبه زن بردار و اکر امتناع می نماید
ذوالفقار را باو حواله کن عمار کوید که من
بیرون رفتم مشاهده کردم که زنی بر شتری
سوار و مردی افسار شتر را کرفته می کوید
که شتر از من است و میخواهد که زن را پیاده کند

و شتر را

و شتر را بجهت ان زن میکوید که شتر مال من است
و ترا حقی نیست من امر ترا کفتم امیر المومنین
می فرماید که دست از ستم بردار و حق زن را
وا کذار مرد کفت امیر المومنین مشغول شغل
خود باشد و دست از ریختن خون مسلمانان
که کشته است بشوید حالا میخواهد که شتر مرا
بکیرد و باین زن دروغ کوی بدهد عمار
کوید بر کشتم که مولای خود را خبر دهم که ناکاه
چون دیدم انحضرت از مسجد بیرون امده
غضبناک امر ترا نهی کرد که ویل بر تو باد

شتر را بکذار [illegible] این زن [illegible] ازن
نیست و از منست امیر المومنین فرمود دروغ
میکویی ای لعین مرد کفت ای علی شاهد این زن
کیست آنحضرت فرمود شاهد او کسیست که هیچ
کس تکذیب او نمی کند از اهل کوفه مرد کفت هرگاه
چنین شاهدی بیاورد شتر را باو بدهم آنحضرت
فرمود ای شتر بکو که صاحب تو کیست شتر بزبان
فصیح متکلم شد کفت السلام علیک یا امیر
المؤمنین یازده سالست که من در تصرف این
زن در آمده ام و او صاحب منست آنحضرت

فرمود [illegible] شتر خود را بستان و ذو الفقار
برکش آنمرد زد که دو پاره شد روایت نموده اند
عمار یاسر و زید بن ارقم رحمهما الله که
در خدمت حضرت امیر المومنین ع در دکة القضا
نشسته بودیم که ناکاه صدای غوغای عظیم
بکوش ما رسید امیر المومنین فرمود
ای عمار ذو الفقار را بیاور و وزن
ذو الفقار هفت من و دو ثلث من بود بوزن
مکه پس من ذو الفقار را اوردم و بدست
آنحضرت دادم آنحضرت از غلاف کشید

بر سر زن خود نهاده کفت ای عمار امروز [illegible]
که مکشوف میسازم آنچه پوشیده است بر اهل
کوفه تا زیاد شود وفاق مومنان و نفاق
کافران ای عمار برو در مسجد ببین که چه
خبر است عمار کوید رفتم و دیدم زنی در هودجی
نهاده می کوید یا غیاث المستغیثین یا بغیة
ای فریادرس فریادرس طلبان ای مطلوب
الطالبین و یا کنز الراغبین و یا ذا القوة
طلب کنندکان ای کنج رغبت کنندکان وای صاحب قوت
المتین و یا مطعم الیتیم و یا رازق
محکم وای طعام دهنده یتیم وای روزی دهنده
العدیم و یا محیی کل عظم رمیم و یا قدیم
مفلس وای زنده کننده هر استخوان پوسیده وای قدیم
الذی سبق قدمه کل قدیم یا عون من لا
[illegible]

[illegible] له [illegible]
[illegible]
توجهت و بولیک توسلت و خلیفة
روی کردم و بدوست تو متوسل شدم و خلیفه
رسولک قصدت فبیض وجهی و فرج عنی
رسول تو قصد کردم پس سفید کردان روی مرا و [illegible]
کربی و هزار سوار شمشیرهای برهنه
اندوه مرا
در دست بعضی از ایشان عازم قتل آن زن
و بعضی مانع بودند من ایشانرا کفتم امیر المؤمنین
شما را می طلبد آن قوم همه پیاده شدند و آن
زن را از هودج در آورده داخل مسجد شدند
و زن بر حضرت امیر المؤمنین ایستاده کفت
[illegible] ای مولای من و امام متقیان بخدمت تو آمده ام

و ترا فضیلت [illegible] کن که تو
قادری و عالمی بآنچه میشود و خواهد شد
تا روز قیامت پس آنحضرت بمن فرمود که ای
عمار منادی کن در کوفه که هر کس خواهد مشاهده
نماید که خدا تعالی چه قدر عظیم و منزلت برادر
رسول الله داده بمسجد حاضر شود عمار گوید من
رفتم و منادی کردم و اهل کوفه همگی در مسجد
حاضر شدند جمعیت بسیاری روی داد که مسجد
لبریز شد و امیر المؤمنین برخاست گفت ای مردم
آنچه میخواهید از من بپرسید پس مردی ریش

سفید

سفید [illegible] پوستین
بود برخاست و گفت السلام علیک یا امیر
المؤمنین و یا کنز الطالبین ای آقای من
این زن دختر من است و پادشاهان عرب خواستگاری
او آمدند و من نیدادم حالا مرا شرمنده قوم
و عشیرت کرده و با اینکه در میان عرب موصوف
ببزرگی و عزت بوده ام مرا فضیحت عظیمی حاصل
شده و آبستن گردیده و من افلیس بن عفریس نام
دارم و تا من هرگز خاموش نشده و همسایه
من هرگز محنت نکشیده مرا از این فضیحت خلاص کن

و این [illegible] و امام باید
که خبیر باشد بامور عظیمه و این امر نیست که
عظیم تر از زینت امیر المؤمنین از آن زن
پرسید که ای جاریه چه میگوئی در این سخن که
پدرت میگوید گفت اینکه پدرم میگوید که من
شوهر نکرده ام و باکره ام راست میگوید و اینکه
میگوید آبستن شده ام بعزت تو سوگند که من
خیانتی بنفس خود گمان نمیکنم و من میدانم که تو
دانا تری بحال من از من و میدانی که آنچه میگویم
دروغ نیست این فضیحت را از من دفع کن ای آقای من

پس

پس امیر المؤمنین [illegible] بالای
منبر رفت و تکبیر خواند و گفت جاء الحق و زهق
الباطل ای عمار قابله کوفه را بیاور من قابله را
حاضر کردم آنحضرت فرمود ای قابله پرده در میان
مردم و این زن بزن و ملاحظه کن که این دختر
باکره و حامله است یا نه قابله ملاحظه نمود گفت
باکره و آبستن است پس امام رو بر پدر دختر کرده
گفت ای ابو الغضب تو از اهل فلان قریه از اعمال
دمشق نیستی گفت کدام قریه امام فرمود قریه
که اسعار نام دارد گفت بلی فرمود کسی از شما

توانند [illegible]

در ولایت ما بسیار است اما در اینجا نمی آید فرمود
راست میگویی بعد مسافت از اینجا تا ولایت شما
دویست پنجاه فرسخ است گفت بلی یا مولای من
بعد از آن فرمود ای گروه مردم نظر کنید که خدا تعالی
چه قدر علم داده بعلی ابن ابی طالب عمار گوید
آنحضرت دست مبارک خود را از بالای منبر دراز
کرد و باز پس کشید دیدم پارچه برفی در دست او که
آب از وی میچکید مردم از مشاهده این امر غریب متعجب
شدند برهم خوردند فرمود ساکن شوید این چه

حیرتست که شما را [illegible] تعجب میکنید اگر بخواهم
کوههای آن ولایت را بیکدست برداشته باینجا
بر زمین مینهادم ای قابله این پارچه برف را
بستان و دختر را همراه ببر و طشتی بگذار و برف را
در میان طشت بنه و دختر را بر سر برف در میان
طشت بنشان از فرج او پارچه گوشتی بیرون
می آید که وزن آن هفتصد و پنجاه درم و دو دانگ است
پس قابله جاریه را برد و بفرموده امیر المؤمنین ع
عمل کرد پارچه گوشتی از فرج او در میان طشت
افتاد قابله آن پارچه گوشت را از میان طشت

بر[illegible] امیر المؤمنین آورد پس آنحضرت
فرمود ای ابو الغضب دختر خود را بستان و برو
بخدا سوگند که زنا نکرده و در ده سالگی میان
نهری که در قبیله شماست شنا کرده کرمجان میان
آب در فرج او رفته و از آن وقت تا حال بشکم
او مانده و بزرگ شده و اینک می بینی که افتاده
پس آن مرد برخاست و گفت شهادت میدهم که تو
میدانی که در ارحام چه هست و در خاطرها چه
پنهانست و توی درگاه دین و ستون ملت و مردم
مسجد برهم خوردند و گفتند ای امیر المؤمنین ع

[illegible] در کوفه باران نبارید
و ما همگی نزدیک بهلاکت شدیم از باران از برای
ما طلب کن فی الحال آنحضرت اشاره بجانب آسمان
کرده ابری پیدا شد و آنقدر باران بارید که
محلات کوفه پر آب گردید مردم گفتند یا امیر المؤمنین
بس است پس آنحضرت خطاب نمود با ابر و سخنی
گفت که هیچ کس نفهمید پس ابر برگشت و آفتاب
طالع شد و روایت کرده است سلمان فارسی
رضی الله عنه که جوانی نزد عمر بن خطاب آمد و
شکوه کرد که مادرش از ادا [illegible]

ازخود نفی کرده و [illegible] میراث پدرش باو نمیدهد
ومیکوید که این فرزند ان زن نیست عمر کفت
تا مادر اورا حاضر کردند پرسید که این جوان
پسر تست یا نه زن کفت من در اصل شوهر نکرده ام
وهنوز بکرم وهفت زن از شوم زاده بودکه
شهادت بر بکارت او دهند عمر که ان او شهادت
بکارت طلبید ان هفت زن را بحضور اورده
همکی متفق اللفظ ادای شهادت بر بکارت او نمودند
عمر متحیر شد جوان کفت ای عمر میان تو و مادرم
تفاوتی نیست انرا میکویم شاید با زنان اقرار نماید

عمر کفت بکو جوان کفت پدر من مردی بود
نامش سعد بن مالک لقبش حارث من بنی ومن
متولد شدم در ان سال که زنان مرضعه اکثر کم
شیر بودند کوسفندی از برای من خریدند
ومن بشیر ان کوسفند بزرک شدم وپدرم
بعد از دو سال از ولادت من سفری اختیار
کرد و با جمعی رفیق بود رفقای او بر کردیدند
واو نیامد ومن از رفقا پرسیدم کفتند فوت
شد وخبر فوت او که بمادرم رسید انکار
فرزندی من کرد که میراث پدرم را تمام

صاحب شود و من [illegible] عمر کفت این
مشکل امریست که حل ان نتواند کرد مکر پیغمبر یا [illegible]
پیغمبر برخیزید که بخدمت ابو الحسن علی ابن ابی
طالب علیه السلم رویم پس جوان برخواست وکفت
کجاست منزل کاشف الکروب کجاست خلیفه برحق
پیغمبر این امت و پریشان پریشان خود را بدر
دولتخانه امیر المؤمنین رسانیدند وهمانجا ایستاد
کفت یا کاشف الکروب عقده از کار من بکشا
امیر المؤمنین فرمود ای جوان چه مطلب داری
عرض کرد که مادرم مرا از فرزندی خود بیرون

نموده انحضرت قنبر را [illegible] فرمود ای قنبر
برو زن را در مسجد رسول الله حاضر کن قنبر
رفت و زن را در مسجد برد انحضرت اورا کفت
ای زن وای از برای تو چرا فرزند خود را انکار
میکنی زن کفت یا امیر المؤمنین من باکره ام وشوهر
ندیده ام انحضرت فرمود من عمر زاده ماه تمام
وروشنی بخش تاریکیها وظلام جبرئیل مرا از قصه
تو خبر داده است زن کفت ای مولای من اکر قبول
نداری که من باکره ام قابله بطلب ومرا باو بنما
انحضرت فرمود تا قابله کوفه را اوردند وکفت

او را ملاحظه نمایی قاطر نرا ازان مجمع بکشاید
برد که ملاحظه نماید زن خلخالی که در دست داشت
بیرون آورد و بمقابله رشوت داد که شهادت
به بکارت او دهد قابله خلخال را گرفته بخدمت
امیر المؤمنین عرض کرد که زن در دعوی خود صادقه
و بکر است و شوهر ندیده است آنحضرت فرمود
دروغ گفتی ای عجوزه آن خلخالی را که رشوه گرفته
از کف خود بیرون کن و بقنبر ده حاضران تعجب
نمودند قنبر خلخال را از کف او بر آورد فریاد
از حاضران بر خواست آنحضرت فرمود ساکت باشید

که من بجز علم پیغمبر [illegible]
من زینت بخش دین و قاضی احکام ملت خیر البریه ام
من پدر حسن و حسینم میخواهم که ترا با این جوان
عقد نکاح نمایم زن فریاد بر آورد که ای امیر المؤمنین
تو شرع محمد را باطل میکنی فرمود چرا گفت هرگز
میتواند شد که پسری مادر خود را تزویج کند
امام ع فرمود جاء الحق وزهق الباطل ای زن
چرا پیش از این اقرار باین معنی نمیکردی که این همه
فضیحت نکشی زن گفت طمع میراث مرا برین داشت
پس آنحضرت فرمود که زن از آن انکار توبه کرد و

[illegible] کتاب
فضایل مرویست از اصبغ بن نباته که گفت نشسته بودم
بخدمت امیر المؤمنین ع و آنحضرت مشغول قضا
بود که ناگاه جماعتی آمدند غلام سیاهی دست او را
بسته آوردند و گفتند یا امیر المؤمنین این غلام
دزدی کرده آنحضرت پرسید ای غلام راست
میگویند که تو دزدی کرده گفت بلی آنحضرت فرمود
ای غلام مادرت برای تو بسوزد که تا دیگر مرتبه
دیگر اقرار میکنی دست ترا خواهم برید غلام گفت
بلی یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود وای بر تو

تا دیگر ببین که چه میگویی دزدی کرده گفت بلی
پس آنحضرت فرمود دست او را ببرید که قطع
بر او واجب شد و دست راست او را بریدند
پس آن غلام دست بریده را بدست دیگر گرفته
خون از او می چکید و میرفت ابن کوا او را با آن حالت
دید پرسید ای سیاه دست ترا که بریده است
گفت دست مرا بریده است سید الوصیین و امیر المؤمنین
و امام المتقین و قائد الغر المحجلین زوج فاطمة
الزهرا ع و والد الحسن المجتبی و الحسین المرتضی
و ابن عم محمد المصطفی اسد الله الغالب امام

اهل [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
گفت ویلک یا اسود دست ترا برید و این همه
او را ثنا میکنی غلام گفت چگونه او را ثنا نگویم
که مخلوط شده است محبتاو بگوشت من و خون
من بخدا سوگند که دست مرا نبرید است مگر بحق
واجب از طرف خدا ابن کوا گوید بخدمت امیر المؤمنین
رفتم و گفتم ای آقای من عجب حالتی مشاهده
کردم از سیاهی که دست بریده خود را بدست
دیگر گرفته بود و خون از او میچکید من
از او پرسیدم که دست ترا که بریده است در جواب

من

من چنین و چنین گفت و القصه آنچه که غلام گفته
بود بخدمت آنحضرت عرض کردم پس گفتم ای سیاه
دست ترا بریده است و این همه او را ثنا میگوید
گفت چگونه ثنا نگوید که دوستی او بگوشت و
خون من ممزوج شده و میداند که دست مرا نبرید
مگر بحق واجب از طرف خدا پس امیر المؤمنین بجانب
امام حسن ملتفت شده فرمود ای حسن برخیز و
غلام سیاه دست بریده را حاضر کن پس امام حسن
رفت و غلام را دید در موضعی که آنرا کنده می
نامیدند نشسته است او را برداشت و نزد پدر

من کی را [illegible] آنحضرت [illegible]
غلام دست ترا بریده ام و بر من ثنا میکنی گفت یا
چون نکنم و محبت تو بگوشت و خون من مخلوط شده
و این را نکرده مگر بحق واجب از جانب خدا که تا
نجات من از عقاب آخرت شود آنحضرت فرمود
دست بریده خود را بیاور پس آنحضرت دست
بریده را گرفته در جای خود نهاد و ردای مبارک
خود را بالای او پوشانید و برخاست و نماز
کرد و بعد از آن دعائی خواند و شنیدم که در آخر
دعا آمین گفت و ردای خود را از بالای دست او

برداشت

برداشت و گفت ای [illegible]
که بود بدین پس آن سیاه برخاست و گفت ایمان
آوردم بخدا و بمحمد رسول او و بعلی ابن ابیطالب
آنکه دست بریده را بعد از جدا شدن از بند
دست بحالت خود آورد و بپای مبارک آنحضرت
افتاد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد که
تو وارث علم پیغمبری و دست او درست شد
که اصلا اثر بریدن و زخمی بر او نمانده بود
روایت نموده ابو میثم تمار که در خدمت امیر
المؤمنین در جامع کوفه بودم و جماعتی از اصحاب

در خدمت او بودند که ناگاه شخصی بلند بالا
قبای خزی پوشیده و عمامهٔ زرد بر سر نهاده
و شمشیر بر کمر بسته از شتر پیاده شد و شتر را
بسته سلام نکرده داخل مجلس شد و اهل مجلس
همگی باو نظاره کرده از روی تعجب باو نگریستند
و امیر المؤمنین ع متوجه نشده نگاه بطرف او
نمیکرد و مردم همه در انتظار بودند که آن مرد
متکلم شود بعد از زمانی بزبان فصیح در کمال
بلاغت گفت کدام است مجتبی در شجاعت و برگزیده
از برای خلافت کدام است مولود حرم و موصوف

بکرم کدام است اصلع الرأس و بر طرف کننده اتفاق
کدام است نهال باغ ابوطالب و شجاع مهیب غالب
کدام است خلیفهٔ محمد مصطفی ص که یاری کرده است
پیغمبر را در زمان خود و عزت یافته است باو
سلطنت رسول و عظیم شده است باو شأن
پیغمبر بعد از آن امیر المؤمنین ع سر برداشت و گفت
ای ابا سعید فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیبة بن
صلت بن حارث بن وعران بن اشعث بن ابی سمعع
رومی چه مطلب داری بگو هرچه خواهی سؤال
کن که من مخزن علم پیغمبرم گفت شنیده ام

که تو وصی پیغمبری و جانشین اویی در میان قوم
او و توی حلال مشکلات و من از طرف قوم خود
که شصت هزار مردند از طایفهٔ عقیمه برسالت
نزد تو آمده ام و میتی با خود آورده ام که مدتی
قبل از این فوت شده و اختلاف عظیم در سبب موت
او واقع شده و اینک بر در مسجد گذاشته ام پس اگر
او را زنده میکنی ما قبول میکنیم که تو راست گوی و نجیب
الاصل و حجت خدایی در روی زمین و جانشین
پیغمبری در میان قوم او و اگر نتوانی او را زنده
کرد او را بر میگردانیم و معلوم میشود که تو در دعوی

خود بر جادهٔ صواب نیستی و ادعا میکنی چیزهایی
که نتوانی کرد امیر المؤمنین فرمود ای میثم بر شتر
خود سوار شو و در کوچه و محلات کوفه ندا کن
که هر کس خواهد که ببیند که خدا تعالی چه قدر
علم ربانی ببرادر رسول خود و شوهر دختر رسول
خود عطا فرموده حاضر شود بصحرای نجف پس میثم
منادی کرد و جمعیت عظیمی در صحرای نجف روی
داده آنگاه امام همام فرمود ای میثم اعرابی را حاضر
کن و بگو میت را با خود بیاورد میثم گوید من رفتم
و اعرابی و میت را آوردم علی ع فرمود ای مردم آنچه

از من مشاهده میکنید [illegible] کرده نقل کنید
و روایت نمایید ای اعرابی میت را از تابوت بیرون
بیاور میثم گوید دیدیم میتی بر دیباج سبز پیچیده
اعرابی دیباج را برداشت جوانی اول خط ریش
در نهایت حسن برآورد امیرالمؤمنین پرسید ای اعرابی
این میت چند وقتست که فوت شده اعرابی گفت
چهل و یکروز است پرسید سبب فوت او چه بود اعرابی
گفت اهل این میت میخواهند که تو او را زنده کنی
و خود خبر دهد که بچه سبب فوت شده و قاتل او کیست
زیرا که شب در تخت خواب بکمال صحت خوابیده بود

وصبح اهل او او را دیدند [illegible] در میان رخت
خواب بخون غلطیده الحال پنجاه نفر را بتهمت خون
او در حبس داریم ای برادر محمد شک و شبهه را
از ما رفع کن امام فرمود قاتل او عم او ست چرا که
عمش دختر خود را بحبالهٔ نکاح او در آورده چون
زن دیگر خواسته بود و دست از دختر عم خود
برداشته عمش بنابر آن غرض او را کشته اعرابی
گفت ما بقول تو قانع نیستیم و میخواهیم که میت
زنده شود و خود این خبر را بدهد و جنگ و فتنه
از میان ما برخیزد آنوقت امام ع برخاست و حمد

و ثنای حق را بجا آورد و صلوات بر پیغمبر فرستاده
و گفت ای اهل کوفه بقرهٔ بنی اسرائیل نزد خدا تعالی
رفیع منزلت تر از من نبوده من برادر رسول خدایم
و بقرهٔ بنی اسرائیل چنان بود که استخوان او را بر میتی
که میزدند زنده میشد و من پای خود را بر این
میتی میگذارم که زنده شود و میت را بپای خود حرکت
داده فرمود ای مدرک بن حنظلة بن غسان بن
بحیر بن فهر بن سلامة بن طیب بن اشعث برخیز که خدا تعالی
ترا زنده کرده و بدست علی بن ابی طالب حق [illegible]
میثم گوید که علی این کلام را گفت ناگاه جوانی

[illegible] برخاست و نشست و گفت
لبیک لبیک ای حجت خدا بر انام که مخصوص شده
بفضل و انعام امام پرسید ای جوان قاتل تو
کیست گفت مرا عم من حارث کشته است امام ع
فرمود ای جوان برخیز و میان قوم خود برو و
ایشان را خبر ده باین خبر جوان گفت یا امیرالمؤمنین
میترسم بروم و یکمرتبه دیگر مرا بکشند احتیاج
بقوم خود ندارم و از خدمت تو دل بر نمیدارم
امام ع ملتفت بجانب اعرابی شده فرمود ای
اعرابی تو برو و قوم خود را خبر کن اعرابی گفت

تا زنده ام مفارقت ترا اختیار نخواهم کرد وملازمت
تو میکنم تا اجل موعود من برسد لعنت بر کسی که
حق را ببیند وپوشیده دارد واو در خدمت حضرت
امیر بود تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسید

باب در بیان رحمة الله علیه ورضی الله عنه عبادت
آنحضرت وخوف او از خدا ودعا ومناجات او

روایت نموده است هشام بن عروه از پدر خود که
گفت نشسته بودیم در مسجد رسول الله ودر عبادت
واعمال اهل بدر سخن میگفتیم ابو درداء گفت ای
جماعت خبر دهم شما را از کسی که کمتر بود

در مال وثروت وبیشتر از همه ورع داشته
وسعی او در عبادت بیش از همه مردم باشد گفتند
آنکیست گفت علی بن ابی طالب پس جماعت اهل
مجلس همه از او روی گردانیدند شخصی از انصار
گفت ای ابو درداء کلمه گفتی که هیچ کس با تو موافقت
نکرد وتصدیق تو ننمود ابو درداء گفت من آنچه
دیده ام میگویم وهریک از شما آنچه دیده است
بگوید من خود مشاهده نمودم که علی بن ابی طالب
شبی در میان نخلستان بنی نجار اعتزال از خلق
نموده ودر سایه درختان پنهان شده که کسی

او را نبیند ومن پنداشتم که او بخانه خود رفته
وبسیار دور میدانستم که در چنان جای او باشد
ناگاه آوازی حزین وصدای ضعیف بگوش من رسید
که دعا میخواند من از آن آواز بسیار متأثر شدم
باثر آن صدا رفتم دیدم که علی ایستاده مناجات
میکند من پنهان شدم که مرا نبیند پس دیدم که
در دل شب چند رکعت نماز کرد بعد از آن از روی
خضوع وخشوع وفزع وترس شروع بدعا وگریه
کرد بحدی که آواز او منقطع شد ودیگر آواز او را
نشنیدم گفتم خواب بر او غالب شده است تا نزدیک

طلوع

بطلوع فجر شد بخاطرم رسید که او را برای
نماز صبح بیدار کنم چون بجانب او رفتم دیدم
که آنحضرت مثل چوب خشک شده افتاده او را
حرکت دادم اصلا حرکت نکرد وهرچند او را
جنبانیدم اصلا حس وحرکتی از او ندیدم گفتم
انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که
علی بن ابی طالب مرده است پس بشتاب در منزل او
رفتم وخبر فوت او را باهل خانه او رسانیدم
فاطمه گفت ای ابو درداء چگونه بوده است پس من
قصه را برای او نقل کردم وآنچه دیده بودم گفتم

[illegible] گفت از غش و بیهوشی است که [illegible]
عارض او میشود پس من رفتم و اهل او را حاضر کردم
بصورتش آب پاشیدم بهوش آمد و نگاه بمن کرد دید
که گریه میکنم گفت ای برادر چرا گریه میکنی گفتم
از آنچه بر شما روداد گفت ای ابو درداء چگونه
خواهی بود وقتی که به بینی مرا در موقف حساب حاضر
کنند و یقین بدانند گناهکاران که عذاب درکار است
و ملائکه غلاظ و شداد گرد مرا گرفته باشند
و در برابر پروردگار ایستاده باشم در آنحالت
اهل دنیا همه رحم بر من میکنند و هر آینه رحم تو

بر من بیشتر

بر من بیشتر خواهد بود که در برابر کسی ایستاده باشم
که هیچ امر پنهانی بر او مخفی نیست پس ابو درداء
گفت بخدا سوگند که این حالت را بهیچ یک از اصحاب
رسول الله ندیده بودم و روایت نموده است
اصبغ بن نباته که ضرار بن ضمره نهشلی بمجلس
معویة بن ابی سفیان داخل شد معاویه او را گفت
ای ضرار اوصاف علی را برای ما بیان کن ضرار گفت
مرا معاف بدار معاویه ابرام کرد ضرار گفت رحمت
خدا بر علی باد که بخدا سوگند یاد میکنم که علی خود را
از ما امتیاز نمیداد ما را نزد خود جای میداد

هرگاه نزد او میرفتیم و هر سؤال که از او میکردیم
باجابت مقرون میساخت و هرگاه بخدمت او میرفتیم
ما را بخود نزدیک میگردانید و در بروی ما نمی‌بست
و دربانان از خانهٔ او ما را منع نمیکرد و با وجود
این سلوک که ما با او نزدیک بودیم و او خود را بما
نزدیک میگردانید هیبتی از او در دل ما بود که
یارای سخن گفتن با او نداشتیم و از عظمتش سبقت
بگفتگوی او نمیکردیم گاه تبسم دندانهای مبارکش
مثل مروارید مینمود معاویه گفت ای ضرار دیگر بگو
از صفات او ضرار گفت رحمت خدا بر علی باد بخدا سوگند

که علی

که علی بسیار شب بیدار و بسیار کم خواب بود در تمام
شب و ساعات روز بتلاوت کلام خدا اشتغال
داشت و جان خود را در راه خدا میداد و در بندگی
خدا اشک از دیدها روان میساخت مال خود را
از ما دریغ نمیداشت و در ظلمت شب همت بر بندگی
خالق میگماشت از مشقت و تعب در راه خدا
آزرده نمیشد و تن پروری نمیکرد اگر او را میدیدی
در وقتی که در محراب نماز ایستاده بحالتی که پردهٔ
تاریکی شب گسترده و ستارها در ظلمت فرو رفته
و او محاسن خود را بدست گرفته مثل مار گزیده

بخود می‌پیچید و زار زار میگریست و از روی
حزن میگفت ای دنیا آیا خود را بمن عرضه میکنی
و زیب و زینت خود را بمن می‌نمائی آیا بمن خواهش
داری دور شو دور شو که مرا احتیاجی بتو نیست
سه مرتبه ترا طلاق داده که رجوع بتو نمیتوانم
کرد بعد از آن میگفت آه آه از دوری سفر و کمی
توشه و درشتی راه پس معاویه گریان شد و گفت
براست ای ضرار رحمت خدا بر علی باد که بهمه اینها
حسن بود روایت نموده است خالد بن ربعی که امیر المؤمنین
از برای انتظام بعضی ضروریات داخل مکه معظمه

حکایت امیر ع با اعرابی

شد که اعرابی بستونی از ستونهای کعبه را گرفته
از روی عجز و استغاثه میگفت ای صاحب خانه
خانه خانه تست و مهمان مهمان تست و هر مهمان
بر هر میزبان حقی دارد امشب حق من از تو آمرزش
گناهان من است امیر المؤمنین ع باصحاب خود گفت
آیا سخن این اعرابی را شنیدید گفتند بلی گفت
خدا اعلی اکرم است که مهمان خود را مایوس سازد
و شب دیگر آنحضرت داخل خانه کعبه شد همان
اعرابی را دید که بستون خانه در آویخته بخضوع
و خشوع میگفت ای آنکه عزیزی بعزت خود هیچ کس

عزیزتر از تو نیست مرا عزیز گردان بعزت خود در نزد
که هیچکس ندانسته باشد که چگونه است من متوجه
شده ام بدرگاه تو و وسیله خود بسوی تو ساخته ام
محمد و آل محمد را بده بمن چیزی که دیگری غیر از تو بمن
نمیتواند داد و بگردان از من چیزی را که دیگری
غیر از تو نتواند گردانید امیر المؤمنین ع باصحاب خود گفت
بخدا سوگند که آنچه این اعرابی گفت اسم اکبر خداست
بسریانی که من از رسول الله ص شنیده ام و این اعرابی
بهشت را سوال کرده خدا باو داد و استدعای خلاصی
از دوزخ کرده خدا او را خلاص کرد شب سیوم باز

آنحضرت بخانه کعبه رفته همان اعرابی را دید
که بستون سابق بستون خانه چسبیده میگفت
ای آنکه فرا نمیگیرد او را هیچ مکانی و خالی از او نیست
هیچ مکان چهار هزار درهم اعرابی را روزی کن
امیر المؤمنین ع پیش آمده گفت ای اعرابی مهمانی
از خدا خواستی بآمرزش گناهان ترا آمرزید و بهشت را
از او طلب نمودی بتو داد و خلاصی از دوزخ سوال
کردی ترا از آن بخشید و امشب چهار هزار درهم از او
میطلبی اعرابی گفت تو کیستی امیر المؤمنین گفت من
علی بن ابی طالبم اعرابی گفت بخدا سوگند که تو مقصود

منی و من حاجت خود را از تو میخواهم آنحضرت فرمود
ای اعرابی بخواه آنچه مطلب تست گفت هزار درهم
میخواهم از برای صداق که کدخدا شوم و هزار درهم
از برای ادای قروض خود و هزار درهم که خانه بخرم
و هزار درهم از برای وجه معیشت خود آنحضرت فرمود
بانصاف پیش آمدی ای اعرابی من در این روزها
ارادهٔ مدینهٔ طیبه دارم هرگاه شنیدی که از مکه
بیرون رفتم بمدینه بیا و مطلب خود را از من بخواه
بعد از یک هفته اعرابی از عقب امیر المؤمنین روانه
شد و خانه آنحضرت را سراغ میکرد جمعی کودکان دید
که بازی

که بازی میکنند و امام حسین ع در میان ایشان
بود گفت ای اعرابی من ترا رهنمونی میکنم اعرابی
احوال پرسید که تو کیستی گفت من حسین بن علیم
گفت کدام علی گفت امیر المؤمنین ع پرسید که مادر تو
کیست گفت فاطمهٔ زهرا بهترین زنان عالم پرسید که
جد تو کیست گفت رسول خدا محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب پرسید که جدهٔ تو کیست گفت خدیجه بنت
خویلد پرسید که برادر تو کیست گفت ابو محمد حسن بن
علی اعرابی گفت همه دنیا را فرا گرفته بیا تا مرا
با امیر المؤمنین ع رسانی و با او بگو که اعرابی صاحب وعده

[illegible] خانه خدا با او کرده بیرون ایستاده و مطلب
موعود است امام حسین ع باندرون رفته بخدمت
پدر بزرگوار عرض نمود که شخص اعرابی بر در خانه
ایستاده و میگوید که وعده از علی طلب دارم علی ع
از فاطمه پرسید که طعامی برای اعرابی داری که تناول
نماید فاطمه گفت خدا میداند که ندارم امیر المؤمنین ع
بیرون آمد و سلمان فارسی را طلبید و او را فرمود که
ای سلمان برو و آن باغی را که رسول الله از برای من غرس
نمود بر تجار عرض کن و مشتری از برای او بجوی سلمان
بفرموده عمل نموده مشتری پیدا کرد و باغ را بدوازده
هزار درهم

هزار درهم فروخت و دوازده هزار درهم را
نقد کرده بخدمت امیر المؤمنین ع آورده آنحضرت
اعرابی را طلبید چهار هزار درهم وعدهٔ او را
با چهل درهم برای اخراجات او بخانهٔ خود رسد کرده
و با او داد فقرای مدینه خبر بلداری علی را شنیده
هرکس بی خواهشی شتابان آمدند و همگی از باب سؤال
بطلب نوال بخدمت آن بحر محیط کرم و افضال حاضر
شدند و آنحضرت مشت مشت آن زرها را پر کرده بیشمار
بفقرا میداد تا تمام شد برخاست و دست خالی بخانه
آمد فاطمه گفت ای پسر عم باغی را که پدرم برای تو غرس

کرده بود فروختی فرمود بلی بشش درهم و
آنحضرت پرسید قیمت آن کجاست فرمود صرف شد بفقرا
که مرا اثر می آمد از مذلت ایشان در وقت ایشان
فاطمه گفت من گرسنه ام و پسران من حسن و حسین
نیز گرسنه اند و ظاهرا که تو چیزی نخورده باشی
و دست بدامن علی زده دامن آنحضرت را گرفت و
گفت چه میشد اگر یکدرهم از قیمت این باغ صرف طعام
ما میشد علی گفت ای فاطمه دست از دامنم بدار فاطمه
گفت بخدا سوگند که دست بر نمیدارم تا اینکه این مدعا را
پدرم بشنود و در میان من و تو حکم کند و بعد این

آمد

آمد جبرئیل نازل شده گفت ای محمد سلام بر تو باد
خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید علی را از من سلام
برسان و فاطمه را بگو که ترا نمیرسد که دست علی را
بگیری یعنی او را از بخشش مانع شوی رسول الله
برخواسته متوجه خانه علی شد دید فاطمه دامن
محکم گرفته و دست بر نمیدارد رسول الله پرسید
ای فرزند چرا دامن علی را گرفته فاطمه گفت ای پدر
باغی را که تو برای علی غرس کرده بودی بدوازده هزار
درهم فروخته و یکدرهم از آنها را نگذاشته که برای
ما طعامی بخرد رسول الله فرمود ای فرزند جبرئیل

حالا از نزد پروردگار آمده و بعد از سلام رسانیدن
و خدای تعالی فرموده که من بعلی سلام برسانم و بتو بگویم
که از برای تو جایز نیست که دست علی را بگیری فاطمه
گفت توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد فاطمه گوید
که بعد از آن پدرم بطرفی روانه شد و علی بطرفی دیگر
رفت بعد از لحظه پدرم آمد هفت درهم در دست
و از من پرسید که پسر عمم من کجا رفت گفتم بیرون رفت
فرمود این هفت درهم را بستان و همینکه علی می آید
اینها را باو بده که از برای شما طعام بخرد و لحظه
گذشته علی بخانه آمد و گفت ای فاطمه بوی مشک بشام

من رسید

من میآید ظاهرا بعد از رفتن من رسول الله بخانه ما
آمده باشد فاطمه گفت بلی آمد و هفت درهم بمن داد
که بتو دهم و از برای ما طعامی بخری و هفت درهم را
بعلی داد علی حمد الهی را بجا آورده درهم را گرفت
و امام حسن را گفت برخیز تا باهم رفته طعامی بخریم
هر دو متوجه بازار شدند در عرض راه دیدند شخصی
آواز میکند که کیست آنکه قرض دهد صاحب مال
خویش را ادا بی را که زود وفا کند علی گفت ای فرزند
خوبست این هفت درهم را باین مرد بدهیم امام حسن گفت
آری بخدا سوگند که باید داد علی هفت درهم را بآن

مردم را امام حسن پرسید ای پدر چهار درهم
باین مرد دادی گفت بلی ای فرزند تا انکه اندک را امید
بسیار را امید دهد پس علی بدر خانه شخصی از ارباب
ثروت رفت که چیزی قرض کند و طعام بخرد اعرابی
در راه دید که شتری در دست دارد گفت ای علی شتر
میخری این شتر را بخر علی گفت قیمتش را ندارم اعرابی گفت
صبر میکنم تا روزی که پیدا کنی علی گفت بچند میفروشی
اعرابی گفت بصد درهم علی امام حسن را گفت ای فرزند
شتر را بستان شتر را امام حسن گرفته روانه شدند
اعرابی دیگر دچار انحضرت گردید صورتش شبیه

اعرابی اول بود اما قد بلندتر از او لاغرتر بود پرسید
ای علی شتر را میفروشی علی گفت از برای چه میخواهی
اعرابی گفت از برای انکه جهاد کنم بخدمت پسر عم
تو رسول خدا علی گفت اگر قبول میکنی بی قیمت از برای
تو باشد اعرابی گفت قیمتش را حاضر دارم تو سرمایه
از انکوی علی گفت بصد درهم خریده ام اعرابی گفت
یکصد و هفتاد درهم بستان و بفروش علی امام حسن را
گفت شتر را بده و صد و هفتاد درهم را بگیر صد درهم را
بصاحب شتر میدهیم و هفتاد درهم را طعام میخریم
علی بعد از قبض صد و هفتاد درهم سراغ اعرابی صاحب

شتر رفت که صد درهم را باو دهد رسول الله در اثنای
راه باو ملاقات کرد که در میان راه نشسته بجانبی
که هرگز نشسته نبود چون چشم مبارکش بعلی افتاد
متبسم شده فرمود ای ابوالحسن اعرابی صاحب شتر را
میطلبی که قیمت شتر را باو بدهی علی گفت بلی فدای
تو شود پدر و مادرم رسول الله فرمود انکه شتر را
بتو فروخت جبرئیل بود و انکه از تو خرید میکائیل بود
و شتر از شتران بهشت بود و درهمها انچه بود کار
بود ندا انها را بخیر و خوبی صرف کن و از تنگی روزی
اندیشه مکن مرویست که روزی امیر المؤمنین زنی را

دید که خیکی آبی بدوش دارد و بمشقت میبرد انحضرت
بحم بر احوال او امده خیک را از دوش او گرفت
و خود از او برداشت و بخانه که ان زن نشان داد رسانید
انحضرت از حال ان زن پرسید زن گفت شوهر مرا
علی بن ابی طالب ببعضی از بلاد سرحد کفار فرستاده
و در انجا کشته شده باین علت من بیکس مانده ام و
پریشانم و لاعلاج خدمت مردم میکنم که بار چیزی نان
برای خود و اطفال یتیم من بهم رسانم و علی ابن ابی طالب
با وجود اینکه شوهرم در راه او کشته شده ملتفت
یتیمان او نمیشود امیر المؤمنین از این سخن بسیار

... بخانه رفت شب که تاریک شد جوالی
پر از آرد و طعام بر دوش خود گرفته بخانه آن زن
رفت شخصی از اصحاب التماس کرد که یا علی بگذار که این
جوال را من بر دوش گیرم آنحضرت فرمود که جوال را تو
بر داشتی و در روز قیامت بار وزر مرا که بر میدارد
این بگفت و برفت و چون بخانه زن رسید و حلقه
بر در آشنا کرد زن از پشت در احوال پرسید که کیست
علی گفت من آن مردم که دیروز از دوش تو گرفتم در را باز
کن که چیزی برای اطفال تو آورده ام زن گفت خدا
از تو راضی شود و میان اطفال من و علی بن ابی طالب

حکم باشد آنحضرت داخل خانه شد و گفت ای زن می
خواهم که من کار ثوابی بکنم اگر تو خمیر میکنی و نان
می پزی من اطفال را مشغول میسازم و ملتفت می
شوم تا فارغ شوی والا تو ملتفت اطفال باش که
من خمیر کنم و نان پزم زن گفت من از خمیر و نان بیشتر
وقوف دارم تو اطفال را ملتفت باش که گریه نکنند
تا فارغ شوم پس زن متوجه خمیر و نان شد و علی
پاره گوشتی که خود برده بود و پخته و لقمه میساخت
و در دهن اطفال میگذاشت و خرما با ایشان میخورانید
و با ایشان میگفت که ای فرزندان علی بن ابی طالب را

حلال کنید ... بوده آنگاه زن از خمیر
کردن فارغ شد او را گفت که ای بنده خدا تنور را آتش
کن علی آتش در تنور کرد و شراره از تنور بروی مبارک
آنحضرت میجست بخود خطاب میکرد و میگفت ای علی
این سزای آنست که حق یتیمان و زنان بیوه را ضایع گذاشتی
ناگاه زنی از همسایگان بانجا رسید زن صاحب خانه را
گفت ویحک این امیر المؤمنین است که آتش در تنور می
کند زن فریاد کرد که شرم باد مرا از بی ادبی که نسبت
کردم ای امیر المؤمنین این خجالتها حکیم علی گفت مرا شرم
باد از تقصیراتی که در حق تو و فرزندانت کردم در وقت

مسطور است که امیر المؤمنین بقنبر گفت که برو که
خود بر در مسجد مردی و زنی می بینی با هم نزاع میکنند
ایشان را نزد من حاضر کن قنبر گوید رفتم دیدم بر در مسجد
مردی و زنی با هم مخاصمه میکنند گفتم امیر المؤمنین
شما را میطلبد پس هر دو روی بسوی خدمت آنحضرت
نمودند چون بملازمت مشرف شدیم روی بسوی
آن مرد کرده گفت ای جوان با این زن چه خصومت داری
گفت ای امیر المؤمنین من این زن را تزویج کرده ام و کابین
نموده ام و زفاف کرده ام و چون مقاربت نمودم حیض
دیدم بود امیر المؤمنین فرمود بر تو حرام شده است

و توسن او را بیستی ... [illegible] ... امیر المؤمنین
فرمود ای زن مرا میشناسی گفت آوازه ترا شنیده ام
اما ندیده ام فرمود تو فلانه دختر فلان از طائفه فلان
گفت بلی فرمود تو پنهانی متعه فلان بن فلان شده
بودی و اهل تو خبر نداشتند و آبستن شده
بودی و پدر و مادر تو هم رسیده بود و بعد از آن از اهل
خود ترسیدی و پسر را که وضع نمودی در شب آن را
برداشتی و بفلان موضع بردی و بر زمین نهادی
و مقابل او ایستادی ترا بر حال او رحم آمد او را از بیم
برگرفتی باز او را انداختی و گریه کردی و ترسیدی که فضیحت

شود

خوی ... [illegible] ... حمله کردند و تو
گریختی و سگی از جمله آن سگان رفت و طفل را بو کرد
و او را بلیسید و تو از اشک ... [illegible] کردی و سنگی بر
او انداختی سنگ بر پیشانی طفل خورد و پیشانی
او را شکست سگ از سر طفل رفت و طفل شروع بگریه
کرد و صبح نزدیک بود ترسیدی و برگشتی و در دل تو
اضطرابی عظیم بود پس دست برداشتی و رو باسمان
کردی و دعا کردی که خدای تعالی او را محافظت نماید
زن گفت بلی آنچه گفتی از اول تا آخر چنان بوده است
و من حیرت زیادی دارم در غیب دانی تو یا امیر المؤمنین

امروز طلبیده گفت ... [illegible] خود را آوردم بنمای امروز
عمامه از پیشانی خود برداشت اثر زخمی در پیشانی او
آمده و شکسته و این که می بینی زخم از سنگ است و
خدای تعالی میخواست که از تو فعل حرامی صادر نشود از آن
راه در حالت زفاف خونریزی و تو مادر او بودی
و بسبب دعائی که کردی خدای تعالی این پسر را محافظت نموده
در مناقب مسطور است که در زمان خلافت عمر دو زن
بر سر پسری و دختری نزاع میکردند و هر یک ادعا میکردند
که پسر از وست و دختر از آن دیگر است عمر در جواب
ایشان متحیر ماند گفت کجاست ابو الحسن که کشاینده عقده است

پس آنحضرت را خواندند و قضیه را ... [illegible] عرض کرد
آنحضرت فرمود شیشه حاضر کردند و آن را وزن نمودند
و فرمود که هر یک از آن دو زن از شیر خود آن شیشه را
پر کردند و آن را وزن نمود و آنکه شیرش بحسب وزن
سنگین تر بود طلبید و فرمود پسر از آن تست و دختر
از آن این زن که شیر او سبک تر بود عمر گفت ای ابو الحسن
این حکم از کجا دانستی گفت نشنیده که خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده وَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و در اطبا
مقرر است که در سنگینی و سبکی شیر است دلالت
بر حمل مینماید که پسر است یا دختر روایت نموده است

مالک بن عطیه از ابی عبد الله که امیر المؤمنین (ع)
نشسته بود و جمعی کثیر از صحابه نزد او بودند که شخصی
آمد و گفت یا امیر المؤمنین من بر پسری لواطه کرده ام
و آمده ام تا مرا پاک کنی آنحضرت فرمود ای مرد بخانه
خود باز گرد بلکه ترا سودا برین داشته باشد آمرد فردا
و روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و تجدید سخن دیروز
کرد امیر المؤمنین او را گفت که باشد که ترا حالت
جنونی روی داده باشد باز بخانه خود بر گرد آمرد
مراجعت نموده تا چهار روز هر روز یکبار آمرد آمد
و آنحضرت می گفت و آن جواب میشنید مرتبه چهارم

روی مبارک سوی آمرد کرد و فرمود ای مرد رسول
خدا در عمل مثل عمل تو سه حکم کرده است هر کدام را
که خواهی اختیار کن یا گردن زدن یا از کوه پراندن
یا در آتش سوزاندن آمرد گفت ای امیر المؤمنین
کدام یکی شدیدتر است آنحضرت فرمود آتش سوزاندن
آمرد گفت من این را اختیار کردم پس برخواست و دو رکعت
نماز گذارده و در تشهد گفت بار خدایا تو بر کردم
آن گناهی که میدانی و از تو ترسیدم که مبادا توبه ام
قبول نشود نزد وصی رسول تو آمدم مرا در میان
سه صنف عذاب مخیر کرد من شدیدترین را اختیار کردم

پس ترا مسئلت مینمایم که این آتش را کفاره
گناهان من بسازی و مرا با آتش دوزخ نسوزانی
این بگفت و برخواست و بجانبی که هیمه بسیار جمع
کرده و آتش افروخته بودند رفت و در وسط
آتش نشست و زار زار میگریست و آتش از اطراف
او شعله ور بود پس امیر المؤمنین و اصحاب او گریستند
و امیر المؤمنین رو سوی آمرد کرد و گفت ای مرد برخیز
که ملائکه آسمان را بگریه در آوردی و ملائکه زمین
را بحال تو میگریند و خدای تعالی توبه ترا قبول کرده
برخیز و دیگر چنین عمل مکن جمله قضایای علی ابن

که شخصی را از جماعت کندی بعلت دزدی نزد او آوردند
و آنحضرت فرمود که دست او را قطع نمایند و آن مرد دزد
بود خوش صورت و خوش لباس پس علی با او گفت ای
مرد تو با این صورت رعنا و لباس زیبا و دستبرد که
در میان عرب داری چرا این کار میکردی آمرد سر
پایین افکنده گفت ای امیر المؤمنین بخدا سوگند
که غیر این مرتبه هرگز دزدی نکرده ام علی فرمود وای
بر تو شاید که خدای تعالی از این گناه مؤاخذه نکند
پس کندی گریه کرد و امیر المؤمنین زمانی سر بزیر
افکنده بعد از آن سر برداشت و فرمود که فکر من

بجاى نمى رسد مگر اینکه دست غاقطع نمایم و فرمود
کر دست اورا ببرند پس کندى اغاز کرد و بدامن
امیر المومنین چسبید کفت الله الله رحم بر عیال
من کن اکر دست مرا ببرى هلاك میشوند زیرا که
غیر از من کسى ندارند پس امیر المومنین متفکر شد
سر پایین افکند و زمین را میخراشید بعد از لحظه
سر برداشت و کفت علاجى بغیر از قطع دست تو
ندارم و فرمود اورا بیرون بردند و دست اورا
بریدند و ان دست بریده را اورده نزد انحضرت
انداختند کندى کفت اى امیر المومنین بخدا سوکند

کرمن

کرمن توبه نمودم و نه مرتبه دزدى کرده بودم و خداى تعالى
بمن ستر میکرد تا این دفعه که مرتبه دهم بود و
سر کار بانجا کشید که دستخود را بریده مى بینم
مردم کفتند درین بود نه مرتبه کسى نبود کر ترا از اینکار
این عمل شنیع دزدى نجر و منع نماید پس امیر المومنین
کفت حالا معتقد اند از من نباشد چرا از کفتن
این مرد که هرکز دزدى نکرده ام و این بار اول است
بسیار مغموم شدم زیرا که میدانم که خداى تعالى
حلیم است و کرم او زیاده از انست که بنده خود را
بمجرد یک کناه رسوا کرده تعجیل عقوبت نماید پس

مرافعه اورد پسر

حضار همکى از جا جسته کفتند یا امیر المومنین
خداى تعالى ترا توفیق دهد که تا تو هستى ما در خیر
و نعمت میباشیم مرویست از عاصم بن ضمره سلولى که
کفت شنیدم در مدینه از پسرى که فریاد میکرد و
میکفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم
عمر بن خطاب اورا طلبید و کفت اى پسر چرا بمادرت
نفرین میکنى کفت یا امیر المومنین مادرم نه ماه مرا
در شکم نکاه داشته و دو سال شیر داده و چون بزرک
شدم و خوب را شناختم و چپ و راست را دانستم مرا از خود
دور کرد و نفى نمود و کفت ترا نمیشناسم عمر کفت و الان

تو کجاست

تو کجاست کفت در محله بنى فلان عمر فرمود که اورا
احضار کردند و چهار برادر که ان زن داشت همراه
او امدند و چهل مرد با او امدند و قسم یاد نمودند
که این زن این پسر را نمى شناسد و ادعاى باطل مینماید
و میخواهد که این زن را در میان قوم و عشیرت خود
فضیحت کند و ما میدانیم که این زن از قریش است و
هرکز شوهر نکرده است و هنوز مهر بکارت دارد
عمر رو بجانب پسر کرده و کفت اى پسر مادرت چنین
میکوید تو چه میکویى پسر کفت اى امیر المومنین بخدا
سوکند که این مادر من است نه ماه در شکم نکاه

باشند و دو سال شیر داده و بعد از آن بچه خود را
شناختم و چه پنداشت و فرق کردم مرا نفی کرد و از خود
دور گردانید عمر گفت ای زن پسر چنین میگوید تو
چه میگویی زن گفت یا امیرالمؤمنین سوگند میخورم
بانکسی که محتجب شده است بنور و بچشم دیده نمیشود
و بحق محمد و اولاد او که این پسر را نمیشناسم و نمیدانم
که از کدام مرد است و میخواهد که مرا فضیحت کند در میان
قوم و عشیره که دارم و من زنی هستم از قریش و
هرگز شوهر نکرده ام و هنوز مهر بکارت من بجاست عمر
گفت پسر را بزندان برند تا از شهود زن تحقیق کنم
اگر عادل

اگر عادل باشند پسر را حد افترا بزنم پس او را گرفته
بزندان بردند و در عرض راه امیرالمؤمنین ایشان را
دید پسر فریاد کرد که ای عمزاده رسول خدا من
پسری مظلومم و ماجرای خود را بخدمت آنحضرت عرض
کرد امیرالمؤمنین فرمود که او را نزد عمر باز پس
برند عمر گفت من او را بزندان فرستاده بودم چرا
پس آورده اید گفتند امیرالمؤمنین او را پس فرستاد
مکرر از تو شنیده ایم که میفرموده که مخالفت مکنید
فرموده علی را و عصیان او مورزید در این گفتگو
بودند که علی آمد و مادر پسر را طلبید و ادعای

پسر را پرسید پسر تقریر خود نمود پس نگاه آنحضرت
عمر را گفت رخصت میدهی که در میان ایشان حکم کنم
عمر گفت سبحان الله چگونه از من رخصت میخواهی و چگونه
من مانع حکم تو باشم که خود شنیدم از رسول الله که می
فرمود داناترین شما در احکام خدا علی ابن ابی طالبست
بعد از آن آنحضرت زن را گفت ترا شاهدی در مدعای
خود هست گفت بلی و چهل نفر که همراه او بودند بیان
شهادت بطریقی که مذکور شد نمودند علی گفت امروز
من حکم در میان شما میکنم که خدا تعالی از بالای عرش بآن
راضیست و حبیب من رسول الله بمن تعلیم کرده پس
از زن

از زن پرسید که ترا ولی هست گفتند بلی این برادران
من حاضرند از برادران او پرسید که حکم مرا در میان
خود قبول دارید گفتند بلی ای عمزاده محمد فرمان
تو بر ما و خواهر ما جاریست آنحضرت گفت خدا را
و حاضران این مجلس را شاهد گرفتم که این زن را باین
پسر که مدعی اوست تزویج کنم بچهار صد درهم
صداق از مال خود ای قنبر برو و چهار صد درهم
مهر این زن را حاضر کن قنبر رفت و مبلغ را آورد و بدست
پسر داد علی فرمود ای پسر این پول را بگیر و بکنار زن خود
بگذار و زن را با خود بیرون بر و دخول کن زن [illegible]

نزد من بیایی تا اثر مادری یعنی نسل در تو باشد
پس چهارصد درهم را در کنار زن ریخت و دست او را
گرفته خواست بیرون برد و اندرون کند زن فریاد
بر آورد که النار النار ای پسر عم محمد مصطفی ایا امر
شده است که تو میخواهی مرا با پسرم تزویج کنی بخدا سوگند
که این پسر من است و برادرانم و اخویانم عار میباشد
بعد از آنکه پسر بزرگ شد برادرانم مرا گفتند که او را
از خود نفی کنم و دور سازم بخدا سوگند که این پسر من است
و پاره دل من است این بگفت و دست پسر را گرفته خواست
که روانه شود عمر گفت واعمراه لولا علی لهلک عمر

پوشیده نماند که معرفت حاکم حکم احکام المدرکة
الکائنة علوم رسول الله با وامر و نواهی و دقایق
اسرار غیر متناهی واضح تر از انست که در صفحه
بیان محتاج بتحریر خامه و تقریر نارسای زبان باشد
و بهمین قدر که نگاشته کلک بیان کردید از برای
ثبوت تفضیل جناب مستطاب آنحضرت بر جهال و
خامت مآل غاصبان خلافت که حلال از حرام و شرک
از اسلام فرق نمیکرده اند اکتفا میتواند شد جعلنا الله
وَاِیّاکُم مِن شیعةِ علیٍ ومُحِبّیهِ والمُستَظِلّین
تَحتَ لِوائهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِم اَجمَعین

معجزه شریف غریب

روایت نموده است ابوبکر شیرازی که از مقاتل
از مجاهد از ابن عباس که این آیه لا تُلهیهِم
تِجارَةٌ وَلا بَیعٌ عَن ذِکرِ الله تا قول خدای تعالی
بغیر حساب بخدا سوگند که در شان امیر المؤمنین است
و اینچنین بود که پیغمبر روزی بعلی سیصد دینار
بخشیده بود علی گفت بخدا سوگند امشب اینها تصدق
خواهم کرد که خدای تعالی از من قبول کند چون نماز
عشا را کرد صد دینار را گرفته از مسجد بیرون رفت
زنی دوچار او گردید آن صد دینار را باو داد آن شب
روز دیگر شهرت کرد که علی دیشب صد دینار بزن

فاجره تصدق نمود علی بسیار غمگین خاطر و مکدر
شده شب دیگر بعد از نماز خفتن صد دینار گرفته
از مسجد بیرون رفت و گفت بخدا سوگند که امشب
این صد دینار را چنان تصدق کنم که خدا از من قبول
فرماید ناگاه مردی که آثار فقر از او ظاهر بود باین
حضرت دوچار شده علی صد دینار را باو داد روز
دیگر که صبح شده آوازه در شهر افتاد که دیشب علی
صد دینار را بمردی دزد تصدق نموده پس آنحضرت
از این شهرت اندوهگین شده گفت بخدا سوگند که
امشب صد دینار دیگر تصدق خواهم کرد که خدا

قبول کنند تا از بی سوی جمای گذشته بعد از نماز
عشا صد دینار را گرفته از مسجد بیرون شد مردی را
در عرض راه دید صد دینار را باو داد روز دیگر
که صبح شد مشهور کردید که دیشب علی صد دینار به
زنی صاحب مال تصدق کرده باز غمگین شد علی
رسول الله رفت و او را از ماجرا اعلام نمود آن حضرت
فرمود ای علی خوشحال باش که حالا جبرئیل نزد من
آمد خبر داد که خدای تعالی تصدقات سه شب ترا همه را
قبول کرد عمل ترا مستحسن ساخته صدقه صد دینار
اول بزن فاجره رسید که مدار او بفسق و زنا میکذ

صدقه بی‌علمی که بدست او افتاد از فجور توبه کرده
و آن مبلغ را سرمایه اوقات گذران خود ساخته
حالا در سراغ است که شوهر حلالی بهم رساند
و صدقه ثانیه که از تو صادر شد بمرد دزدی
رسید که قبل ازین روزگاری بدزدی میگذرانید
این صد دینار که عاید او شد از دزدی توبه کرد و آنها را
مایه خود ساخته شروع بتجارت کرده و صدقه
ثالثه بشخص صاحب مالی رسید که اموال بسیار
دارد و هرگز خمس و زکوة و حق الله از آن اخراج نمیکرد
الحال که تصدق از تو باو رسید بخانه خود آمد

خود را سرزنش نمود و ملامت نمود که علی با وجود فقر
و بی چیزی صد دینار صد دینار تصدق مینماید
و من با اینهمه ثروت و جمعیت خمس و زکوة و حق
فقرا را نداده باشم در آخرت چه جواب میگویم
و در همان شب مبلغهای خطیر خمس و زکوة چندین
ساله مال خود را بیرون آورده بفقرا و مستحقین
داد و آیه لا تلهیهم تجارة در باب تو نازل
شد از حضرت امام محمد باقر روایت که علی با
قنبر ببازار رفت و شخصی از بزاز و برا گفت که دو جامه
بمن بفروش آن شخص گفت خوبست ای امیر المؤمنین آنحضرت

چون یافت که بزاز او را شناخته و کار باشد که
در سودا رعایت نماید از او گذشت و با دیگری
که او را نمی‌شناخت معامله کرده و دو جامه
خرید یکی به سه درهم و دیگری بدو درهم
و قنبر را گفت که جامه سه درهم را بپوش و
خود دو درهمی را اختیار کرد قنبر گفت آن جامه
سه درهمی را تو صاحب شو که بالای منبر میروی
و بمردم خطبه میخوانی علی گفت ای قنبر تو جوانی
و خواهش جوانی ترا بلباس پاکیزه مایل میسازد
و مرا شرم می‌آید از خدا که لباس خود را از تو بهتر

کنم وحال اینکه شنیده‌ام از رسول الله که غلامان و خادمان را
بپوشانید هرچه خود می‌پوشید و بخورانید آنچه
خود میخورید پس از جامه که قیمت ترا شد و آستین
او را کشید از انگشتان مبارک او زیاده بود
زیادتی را برید و داد بخیاط که کلاه از برای
فقرا بدوزد پس بزاز گفت که جامه را بیار تا سر
آستین آنرا که بریده بدوزم آنحضرت فرمود که
وقت تنگ تر از آنست یعنی چون مستعار است
نیست که اینقدر پیش اندیشی در کار باشد و در این
اثنا پدر بزاز پیدا شد بسوی آنحضرت مطلع

شد بخدمت آنحضرت شد و از آنحضرت معذرت
طلبید عرض کرد که پسرم ترا نشناخته و از تو پنج
گرفته التماس دارم که دو درهم مرا بجه که از تو
گرفته است باز پس بستانی آنحضرت فرمود چنین
نخواهم کرد ما هر دو راضی شدیم و سودا بی
کرده ایم پس گرفتن صورت ندارد و در کتاب مناقب
مسطور است که زن حامله را بدیوان عمر بردند
که زنا کرده بود عمر گفت که او را حد زنند امیر المومنین
فرمود ای عمر ساکت شو اگر زن خود تقصیر کرده
طفل که در شکم اوست چه تقصیر دارد حد ایشان

سیفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی دیگری
وزر دیگری بر او ننهد باز عمر گفت من زنم تا بغیر
که مشکلی پیش رو دهد و ابو الحسن را نباشد که
حل آن مشکل نماید حالا چه باید کرد امیر المومنین
فرمود او را باید نگاه داشت تا وضع حمل نکاه
او را حد زند طفل او را باید بکسی سپرد که متکفل او
شود عمر اطاعت نمود و عمر دست از حد زدن
او برداشت

روایت شده است آنحضرت امیر المومنین علی ابن ابی
طالب که فرمود داخل شدم من و حضرت فاطمه بخدمت

چون سر گراز و بدنش چون بدن الاغ بود و معذب
بود بهزار هزار نوع از عذاب و دیدم زنی بصورت
سگ و آتش داخل شد در دبرش و بیرون می‌آمد
از دهانش و ملائکه میزدند بر سرش بگرزها
از آتش پس حضرت فاطمه گفت ای حبیب من و نور چشم
من خبر ده مرا که چه بوده است اعمال این زنان
[illegible]
پیغمبر فرمود ای دختر من اما آن زن که او معلق
بود بموی‌اش پس بدرستیکه [illegible]
موی سر خود را از مردان نامحرم نمی‌پوشید و اما

ا زنی که اویخته بود بزبانش از زنی بوده که آزار
میکرده شوهر خود را و اما آن زن که اویخته
بود بر پستانهایش از زنی بوده که امتناع میکرده
از فراش شوهرش و پهلوی او نمیخوابید و اما آن
که اویخته بود بپایهایش از زنی بوده که بیرون می
آمد از خانه بی رخصت شوهرش و اما آن زن که می
[illegible]
می شد از زنی بوده که زینت میکرد بدن خود را
از برای مردان نامحرم و اما آن زن که بسته بود پایهای
او با دستهایش و مسلط بود بر او مارها و کژدمها

[illegible] بوده که از نجاست پرهیز نمیکرده و همیشه
[illegible] ی او نجس بوده و غسل جنابت و غسل
حیض [illegible] و خود را پاکیزه نمی نموده و [illegible]
[illegible] بوده و اما آن زن که کر و کور و گنگ بود
از زنی بوده که [illegible]
[illegible] نسبت میداده و اما آن زن که [illegible] میکرده
[illegible] او را مقراضهای آتشین از زنی بوده
[illegible] خود را بمردان اجنبی نشان [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] و او میخورد
[illegible] ی خود را از زنی بوده که زنا [illegible]

برای مردان اجنبی [illegible] بوده و اما آن زن که سرش
چون سر خوک و بدنش چون بدن الاغ بود از زنی
بوده سخن چین و دروغ گوی و اما آن زن که بصورت
سگ بود و آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] نموده اند حضرت پیغمبر فرمود
[illegible] برای زنی که نافرمانی کند شوهر خود را
[illegible] و خوشنود [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible]

و عشرين ربيع الاول سنه [illegible]

حضرت رسول دیدم که آنحضرت گریه میکند گریه
سختی پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چه چیز شما را بگریه در آورده است پیغمبر فرمود
[illegible] شبی که بمعراج رفتم دیدم زنانی را از امت من
که در عذاب شدید گرفتار بودند پس ناخوش داشتم
امر ایشان را و گریه میکنم از برای آنچه دیدم از شدت
[illegible] اویخته بود بمویش
که جوش میزد مغز سرش و دیدم زنی آویخته بزبانش
و آب گرم می ریختند در حلقش و دیدم زنی آویخته
بر پستانهایش و دیدم زنی که می خورد گوشت بدن

خود را و آتش افروخته می شد از زیرش و دیدم

زنی که بسته بود پاهای او و باد ستانش و مسلط

بود بر او مارها و کژدمها و دیدم زنی کر و کور

و گنگ در تابوتی از آتش که [illegible]

سرش از سوراخهای بینی او و بدنش پاره پاره

بود از خوره و پیسی و دیدم زنی را و آویخته بود بر

پاهای [illegible] از آتش و دیدم زنی

که می بریدند گوشت بدنش را از پیش و پس به مقراضهای

آتشین و دیدم زنی که میسوخت روی و دستهایش

و او می خورد رودهای خود را و دیدم زنی



